

در خرابات

از: دکتر جواد نوبخش



در خرابات

از

دکتر جواد نوربخش



انتشارات خانقاه نعمت‌اللهی

(لندن)

نام کتاب	:	درخرايات
نویسنده	:	دکتر حواد نوربخش
ناشر	:	انتشارات خانقاه نعمت الاهی (لندن)
محل چاپ	:	لندن دی ماه ۱۳۶۱ شمسی
روی جلد	:	مقبره شاه نعمت الہولی (ماهان - ایران)
	:	حق چاپ محفوظ و مخصوص نویسنده است .

فهرست مطالب

۷	تصوّف
۲۹	طی طریق
۴۰	عشق
۵۳	سماع
۹۳	آداب خانقاه
۱۲۸	صوفی کیست
۱۵۶	مراد و مرید

تصوّف

مقدمه

در سال ۱۳۴۲ شمسی که بحکم ضرورتی درباریس بسر می‌بردم در اثر تماس با دانشگاهیان بزرگوار سرین بویژه باعتبار آشنائی قبلی با استاد عالی‌قدر پرفسور کرین از اینجانب خواسته شد که دربارهٔ تصوف اسلامی مطالبی چند در آن دارالعلم بیان کنم .

اروپائیان متأسفانه تصوف را زائیدهٔ هندوئیسم میدانند و هنوز بدقابق و رموز تصوف اسلامی مخصوصاً « عرفان شیعی » آنطور که باید و شاید وقوف کامل پیدا نکرده‌اند ، از جمله می‌پندارند که امساك در غذا و سبزی خواری و گوشه‌گیری و لاابالی‌گری در تصوف شیعی راه دارد و این نوع پندارهای غلط موجب گردیده است که تصوف در دیار غرب ناشناخته بماند .

بدین سبب فریضهٔ خود دانستم که پیشنهاد دانشگاه سرین را برای رفع این شبهات و توضیح کامل از عرفان واقعی بپذیرم و با گروهی از اهل ذوق و معنی که علاقه معنوی آنها را بوحدت طلبی و عرفان احساس مینمودم بوجهی که خواهد آمد در کلیات عرفان و تصوف مطالبی

بیان کردم . این نکته گفتنی است که پس از ایراد سخن رانی تا اندازه کافی مستمعین به اعجاب و حیرت درباره نحوه تصورات خود در زمینه عرفان اسلامی فرو رفتند و پرسش‌هایی که دلالت بر ابضاح بیشتر مطالب مینمود کردند که ذکر این پرسش و پاسخ‌ها درخور مقالت دیگری است . نکته دیگری که قابل ذکر میباشد این است که باید توجه داشت برای خارجیان که بدقائق علوم عرفانی نا آشنا بوده‌اند جز بطریق ایجاز و اشاره نمی‌شد ادای مطلب کرد ، و بیشتر توجه به این معنی بود مسائلی که مورد علاقه خاص مستمعین است مطرح شود ، و گرنه در این زمینه گفتگو فراوان است و تفصیل آنرا این زمان بگذار تا وقت دیگر . جمعی از اخوان که از این جریان اطلاع حاصل کرده بودند خواستند که آن سخنرانی با ترجمه فارسی نشر یابد .

اینک متن سخنرانی و ترجمه آن به فارسی و انگلیسی در این مجموعه چاپ و از نظر صاحب دلان می‌گذرد .

دکتر جواد نوربخش

هو

قطره‌ای از دریا یا راهی بسوی حقیقت

خوشوقتم که اجازه دارم درحلقه دانشمندان ساغری از باده عشق و محبت پرکرده و به لب تشنگان وادی حقیقت تقدیم نمایم . شایسته است قبل از هرچیز از استاد عالیقدر خاورشناس آقای پرفسور کرین تشکر کنم .

پیش از اینکه وارد موضوع شوم باید بگویم آنچه که امروز تحت عنوان تصوف عرض می‌کنم، کلیات و اصولی از عرفان و تصوف است . فقیر به زعم اخبار مدتها افتخار آنرا داشته است که در دریای بی‌کران عرفان غوطه خورده و باندازه استعداد و توفیق الهی دانه‌گوهری برای هدیه دوستان بارمغان آورد، اما از آنجائیکه درعالم تصوف همه او است، باید عرض کنم که این دانه‌گوهر جزقطره‌ای از آن دریا نیست.

بحث در مبنای تاریخی تصوف را بر عهده محققین و متبعین تاریخ میگذارم، آنچه که حائز کمال اهمیت است سیر فکری تصوف بدون توجه بمبنا و مأخذ تاریخی آن میباشد.

مولانا جلال الدین رومی در این باره میفرماید :

شاخ گل هر جا که میروید گل است
خم می هر جا که می جوشد مل است

بعد از گذشت قرنهای اندیشه صحیح همیشه اصالت خود را حفظ میکنند، ولی روز بروز بکمک اندیشه های مشابه بر رونق و شاخ و برگ آن افزوده میشود .

مشتاق اصفهانی میگوید :

آتش عشق بدین سوز نبوده است نخست
هر که پیدا شده بر آن زده دامانی چند

بهمین دلیل من از صمیم قلب از تمام ملل و نحل آراء و افکاری را که درباره این هدف مقدس « تصوف » اظهار شده است، بدون توجه بشکل و صورت فعلی آنها می پسندم و احترام می گذارم .

بحث امروز ما درباره سه مطلب است :

اول - موضوع و تعریف تصوف .

دوم - برنامه تصوف .

سوم - تعریف صوفی .

موضوع و تعریف تصوف : موضوع تصوف حقیقت و تعریف آن شناخت حقیقت است .

برنامه تصوف : آهنگ بسوی حقیقت است بوسیله عشق و محبت و ارادت که آنرا طریقت میگویند . طریقت راه بسوی خدا است .

تعریف صوفی :

صوفی کسی است که عاشق حقیقت است و بوسیله محبت و ارادت بسوی حقیقت یا کمال گام برمیدارد، و به اقتضای غیرت عشق از هر چه جز حق بیگانه میگردد . بهمین جهت صوفیه میگویند : توجه باین دنیا برای اهل آخرت حرام و توجه به آخرت برای دوستان این دنیا حرام میباشد و گرایش بهر دو دنیا برای صوفی حرام است . در همین مورد شبلی میفرماید : کسیکه در دوستی این دنیا بمیرد منافق مرده است و آنکه در دوستی آخرت بمیرد زاهد مرده است و هر که در دوستی حق بمیرد صوفی مرده است . چون مجال سخن بتفصیل نیست بطور خلاصه بشرح مطالبی که مربوط به سه موضوع بالا است می پردازیم .

تصوف

تصوف مکتب اخلاق عملی است که با روشن ضمیری کار دارد نه با برهان و باکشف و شهود مربوط است، نه با منطق . اگر صحبت از اخلاقیات شد باید دانست اخلاقیات از نظر قرارداد اجتماعی نیست، بلکه منظور از صفات خدائی است که هیچ ربطی با مناهای قراردادی اجتماعی و بت های بازاری و نمایشی جامعه ندارد . بیان حقیقت واقع کار دشواری است ، دامنه کلمات با این محدودیت کمال مطلق را آنطور که باید و شاید هرگز نمیتواند توجیه نماید ، بدین سبب در ناقصان ایجاد شبهات و انحرافات میکند با اینحال :

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی باید چشید

آنچه دانایان راجع بحقیقت گفته اند وافی است ولی کافی نمیباشد . صوفی مطلقاً عقیده دارد مردم دانا کمال مطلق را از دریچه دید جزئی خود مشاهده مینمایند و آنچه را که می بینند جزئی از کل مطلق است . درست است آنچه را که می بینند صحیح می باشد . اما تنها جزئی از کل است و همه میدانند که جزء با کل برابر نیست . مولوی رومی در مثنوی می گوید :

در شب تاریکی جمعی هندو که فیل ندیده بودند گذارشان بمحل فیل افتاد ، باو نزدیک شدند و هر يك او را لمس کردند و به فراخور

احساس خود از فیل تعریفی نمودند . این تعاریف متفاوت بود . آنکه ساق پای فیل را لمس کرده بود فیل را ستونی می‌پنداشت ، دیگری که دستش به پشت فیل رسیده بود او را به تخت روانی تشبیه میکرد ، سومی که گوش او را لمس کرده بود فیل را بادزن می‌شناخت و دیگران صفات خرطوم او را معرف آن حیوان میدانستند . تعاریف این جماعت درست نبود ولی ادراکات جزئی آنها بنوبه خود واقعیت داشت . مولوی می‌افزاید : اگر آنان شمعی در دست داشتند نظرات متفاوت پیدا نمیکردند زیرا در پرتو نور آن می‌توانستند يك جا و بطور کلی فیل را مشاهده نمایند . ما میگوئیم برای شناختن حقیقت شمعى جز طریقت و راه عرفان نیست .

صوفی میگوید که انسان باید کامل شود تا بتواند با بینش درونی کلی بین خود کمال مطلق را در تمامیت مشاهده کند . اگر کلی را به دریا و جزئی را به قطره مثل زنیم، صوفی میگوید که مشاهده دریا با چشم قطره غیر ممکن است، باید قطره بدریا پیوندد تا دریا شود آنگاه با چشم دریا دریا را ببیند .

چطور میتوان انسان کامل شد :

از نظر صوفی آدمی پراز شهوات است، تمام آنان که پای بند شهواتند از نظر اخلاقی بیمارند ، چون بعلت بیماری احساس آنها ناقص میباشد طبیعى است که افکار و ادراکات آنها ناقص و در نتیجه ایمان و معرفت

آنها درباره حقیقت دور از واقعیت است . صوفی میگوید نخست باید فکر بیمار را اصلاح کرد و شهوات را به اخلاقیات تبدیل نمود . آنگاه که فکر سالم شد میتواند درست حقیقت را درك کند .

صوفی برای ادامه کار خود نیاز به نیروئی دارد که تغذیه کامل آنها برای بدن تهیه میکند . باین علت است که گفته‌اند : آنچه صوفی خورد معنویت و نور گردد و آنچه دیگران خورند از آن جهت که نیروی آن مصرف شهوات میگردد تبدیل به بخل و حسد شود .

در این مورد مولوی گفته است :

این خورد زاید همه بخل و حسد

وان خورد آید همه نور احد

این خورد گردد پلیدی زو جدا

وان خورد گردد همه نور خدا

این تذکر را بدان جهت دادیم تا روشن شود که تصوف ما بر امساك از غذا مبتنی نیست . در مکتب ما بسالك (رهرو عرفان) وقتی پرهیز غذایی داده میشود که بیمار بوده و دچار جهش‌های شهوانی باشد . استاد یا رهبر روحانی ویرا برای مدتی از خوردن اغذیه‌ای چند منع میکند و با تعالیم معنوی خود سعی مینماید که آن جهش‌ها را برطرف سازد و سالك را بحال تعادل برگرداند تا بتواند راه خطرناك سیر صعودی را بپیماید .

بعضی فلاسفه که در افکار فلسفه هندوئیسم مستغرق شده اند پنداشته اند که امساك از غذا سبب ایجاد نیروی لازم برای تصفیه فرد می گردد .
 نظر ما این است که امساك در تصفیه نفس تنها مؤثر نیست . صحیح است که امساك و زهد به آدمی يك حالت معنوی می دهد و بكمك آن می تواند با سهولت بیشتری مسائل را دریابد ، اما اگر نفس را به اژدهائی تشبیه کنیم که چون غذا بوی نرسد ناتوان گردد مسلم است هرگاه پرهیز شکسته شود و غذای فراوان باو برسد مجدداً بیش از پیش جان گرفته اهواء و امیال خود را تعقیب می کند .

صوفی می گوید بایستی باروش مخصوص (طریقت) نفس را بتدریج تصفیه و تبدیل بصفات الهی نمود تا آنکه آثاری از نفس حیوانی در او باقی نمانده و بصورت نفس کامل (صفات الهی) در آید .
 از این نظر زهد و امساك در کار عظیم و دقیق این تبدیل و تبدل بهیچ نیرزد .

صوفی برای تبدیل شهوات به وجدان اخلاقی بدو وسیله متوسل میشود که عبارتند از : فقر و خرقه .

فقر .

فقر عبارت از احساس نقصان و تمنای کمال است .

صوفی برای تقویت افکار خود از کلمات قصار مشهور در گفتار پیامبر و احادیث قرآن و سخنان اولیاء (دوستان خدا) که از نظر صوفی انسانهای کامل اند شواهدی می آورد .

پیامبر درباره فقر فرموده است :

الفقر فخری - یعنی فقر فخر من است و اضافه کرد که با توسل بفقر من بر سایر پیامبران خدا افتخار میکنم . از این گفتار پیامبر است که صوفیه اتخاذ سند میکنند .

و خدا به پیامبر فرموده است : « و قل رب زدنی فیک علما » یعنی بگو ای پیغمبر خدایا بردانش من بیفزا (سوره ۲۰ آیه ۱۴) . این آیت نشان میدهد که وی نیز با وجود مأموریت الهی بایستی تمنای تقرب بیشتر به وصال داشته باشد .

خرقه

خرقه لباس افتخار آمیز درویش است و اشاره به اخلاقیات و صفات الهی است که از آن به لباس صوفی تعبیر میشود . برای روشن شدن معنی واقعی خرقه باید افزود که بعضی بعنوان لباس مخصوص صوفیه مانند انگشتر سلیمان در جستجوی آنند و فکر میکنند که هر که این لباس را بپوشد از اولیاء میشود ، تمام اینها اشتباه است انسانیت چیز دیگر است و لباس کمترین تأثیری در آن ندارد . انسان میتواند هر

لباسی را که بنظرش خوش آید بپوشد و بهتر است که آنچه مردم میپوشند دربرکند زیرا که این خود موافقت و هم آهنگی با جامعه را نشان میدهد. در این مورد امام اول فرموده است لباسی را بپوشان که تورا انگشت نما نسازد و خوار هم نگرداند. هر کسی میتواند لباسی را که درخور اوست بپوشد اما باید اخلاقاً و معنأ صوفی باشد.

سعدی میفرماید :

تو بر تخت سلطانی خویش باش

باخلاق پاکیزه درویش باش

اکنون بتفسیر عرفانی کلمه خرقه یا لباس صوفی میپردازیم :
برای دوختن این لباس دو چیز اصلی لازم است یکی سوزن ارادت و دیگری رشته (نخ) ذکر. آنکه میخواهد بشرف فقر درآید باید با ارادت تسلیم رهنمای معنوی خود شود.

ارادت دل را بطرف محبوب میکشاند و حقیقت ارادت مداومت توجه بحق و ترك آسودگی است. سالک باید بیچون و چرا فرمان شیخ راه را ببرد.

شیخ راه با نیروی معنوی خود در اعماق روان سالک نفوذ میکند و تمام صفات بد او را از او دور کرده و آلودگی کثرت را از وی زایل میسازد. یا به بیان دیگر سوزن ارادت را از دست سالک یامرید میگیرد و بكمك رشته ذکر خرقه تصوف را که عبارت از صفات و اسمای الهی است بر قامت مرید میدوزد تا از فیض آن انسان کامل شود.

ذکر یا توجه دائمی بخدا

وحدانیت مطلق واجد نیروهائی است که از مجرای الوهیت بموجودات میرسد و هر موجودی برحسب استعداد از این نیروهای معنوی مدد میگیرد. مظاهرا این حقایق بطور اشاره با حروف یا کلماتی مانند الحی و العلی نشان داده میشود که معانی آنها این است که: حیات آفرینش مربوط با او است، و نیروی جهانی با او است .

در مورد ذکر صوفیه باید گفت که تکرار بدون توجه بمعنی اسامی نتیجه مؤثری ندارد . در حین تکرار این اسماء الهی باید تمام حواس را متوجه و متمرکز روی مفهوم و معنای اسم نمود .

استاد طریقت، برای معالجه شاگردانش از بیماریهای شهوانی، این داروها را که بنام ذکر است تجویز میکند .

قبلا گفتیم که تکرار اسامی خدا بدون توجه کردن به معنی کاملاً بت پرستی است ، و شخص را بجائی نمیرساند سالک باید با توجه بحقایق این اسامی خود را تصفیه کند و بصفات الهی زینت دهد .

مغربی میفرماید :

بسکه نشست و بپرو با دل خوپذیر من

دل بگرفت سر بر سعادادت و خلق و خوی او

در این صورت میتوان این توجه اسمی را با تمام خصوصیاتش ذکر نامید .

سالك مانند ماشين خودكارى است كه نيروى محرکه آن ارادت است . اين ماشين بايد تمام شهوات را بمدد ذكر به اخلاقيات تبديل كند . بدین ترتيب بتدریج از شهوات سالك كاسته شده و براخلاقياتش افزوده ميشود و خرقة صوفى چنانكه بايد برقامتش براننده ميگردد و دل و جاناش از فيض صفات الهى منور ميشود ، آنوقت است كه لياقت ورود در بزم خاص صوفيه را كه خرابات نام دارد پيدا مى كند .

در اين مرحله سالك قابل دريافت اسرار حقيقت است و آيت قرآنى لا يمسه الا المطهرون شاهد اين مدعاست كه مي فرمايد حقيقت را جز پاكان درك نكنند ، ما ميگوئيم تنها كسى كه ميتواند حقيقت را درك كند انسان كامل است .

باز بتوضيح ذكر ميپردازيم :

براي نشان دادن كيفيت ذكر از ذكرى كه بنام لا اله الا الله است صحبت ميكنيم . معنايش اين است « خدائى جز خداى واحد نيست » .

سالك براى شروع ذكر بايد چهار زانو بنشيند و دست راستش را روى زانوى چپ بگذارد و دست چپش را روى مچ دست راست ، در اين وضعيت دست و پا ها شكل لا را دارد كه بدین وسيله سالك اظهار نيستى خودش را در برابر معشوق نشان ميدهد . سپس در اين حال سالك بايد دنيا و آخرت و همچنين هستى خود را فراموش نمايد بعد بنحو زير به ادامه ذكر پردازد .

شکل لا را درحالیکه از ناف شروع شده و محدود شاخه تقسیم میشود (بشکل قیچی) و به دوطرف گردن ختم میشود پایان دهد، تاویل آن بکنایه این است که سالک گردن شهوات را قطع میکند. بعد برای تلفظ اله سر و تنه را بطرف راست متمایل کند و قوسی را رسم نماید که قوس امکان نام دارد. این حرکت کنایه از آن است که سالک در اینحال هر چه جز خدا را که دنیای امکان نام دارد نفی میکند.

بالاخره برای تلفظ کردن الا الله سر و تنه را بطرف چپ میچرخاند و قوسی را طی میکند که قوس وجوب نام دارد. در حرکت اخیر سالک میخواهد موجودیت وجود مطلق را نشان دهد. بهمین مناسبت است که این قوس را در برابر قوس امکان قوس وجوب مینامند. از این ذکر روشن میشود که آنچه در این جهان وجود دارد نابود شدنی است و آنچه که جاویدان میماند وجود مطلق است.

در اینجا مفید است چند کلمه درباره مظهریت و سماع گفته شود. مظهریت: میدانیم که کلمات مظاهر اشیاء و حقایق و مفاهیم اند. صوفی میگوید که سالک بکلمه دوام توجه کامل بمعنی ذکر، مظهر حقیقی ذکر میشود، یا بعبارت دیگر دوام ذکر بسالک صفت غالبی که وابسته ب صفت الهی است میدهد.

از این نقطه نظر است که صوفیه برای هر يك از پیامبران و اولیاء يك صفت غالب و ویژه ای قائلند و هر يك از آنها را مهبط و مظهر نیروی الهی خاصی میدانند.

برای اینکه در این مورد مثالی چند بیاوریم می گوئیم:

صوفیه موسی (ع) را مظهر علویت حق میدانند و این بدان علت است که موسی بدون واسطه با حق سخن گفت. استناد این صفت به موسی آیه قرآنی است که حق می فرماید: **لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْإِلَهِ الْعَلِيُّ** (مترس زیرا که تو اعلائی).

عیسی (ع) از نظر آنها مظهر نبوت خدا است، مسیح درگاهواره ندا داد: **آتَانِي الْكِتَابَ وَاجْعَلْنِي نَبِيًّا** (خدا بمن کتاب داد و مرا مقام نبوت اعطا فرمود).

محمد (ص) از نظر صوفیه مظهر وحدت و کمال خدا است و مظهر اسم اعظم است.

باید دانست که اسم اعظم مشتمل بر سایر اسماء الهی است در نتیجه پیغمبر مهبط معنوی و مظهر تمام صفات خداست در این باره محمد (ص) میفرماید: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي** (اولین چیزی را که حق ایجاد کرد نور من بود).

هر پیغمبری مظهر یکی از صفات الهی است در حالیکه تمام صفات الهی در اسم اعظم است که مظهر آن محمد (ص) میباشد. باید دانست که اسم اعظم از نقطه نظر جامعیت بر سایر اسامی خدا اولویت دارد لذا محمد (ص) مقدم است بر سایر موجودات، از آن فرموده است: **كُنْتُ نَبِيًّا وَالْأَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطِّينِ** (من پیغمبر خدا بودم زمانیکه آدم بین آب و گل بود).

سماع

صوفیه می گویند :

اگر که یار نداری چرا طلب نکنی

وگر بیار رسیدی چرا طرب نکنی

مجامع موسیقی و وجد صوفیه سماع نام دارد . صوفیه در حال جذبۀ دل خود را به دلدار متوجه ساخته و با حرکات مناسب همراه با آهنگ های موزون و مخصوص ، ذکر را تکرار میکنند . صوفی در این حالت فوق مستی ، عاشق چیره دستی را ماند ، که سر از پا نشناسد و تمام قوای او متوجه معشوق است ، و همه ، حتی خود را فراموش کرده است . صوفیه سماع را برای همه سالکان تجویز نمیکنند تجویز یا منع آن منوط بنظر راهنمای معنوی است . در هر صورت سماع را باید بوشابه دوائی دانست که زیر نظر راهنمای طریق برای سالک گاهی تجویز و زمانی منع می شود .

ولایت

گفتیم که هدف تصوف تربیت انسان کامل می باشد که آینه یا انعکاسی از اسامی و صفات الهی است . انسان کامل ولی نام دارد و مرتبه اش ولایت است . تمام پیغمبران در ضمن مأموریت خود مقام ولایت را نیز دارا بوده اند . مرتبه ولایت مقام باطنی آنها بوده در

حالیکه مأموریت پیغمبری رسالت ظاهری آنها بوده است . پیغمبر ما درعین حال دومقام ظاهری و باطنی را داشته و علی دارای مرتبه باطنی محمد یعنی ولایت بوده است .

علی (ع) میگوید : من بطور معنوی با تمام پیغمبران همراه بوده‌ام .

نبوت پیغمبر مجموعه‌ای از ولایت مطلقه و جنبه پیغمبری است . پیغمبر میگوید : من و علی از يك نوریم .

صوفیان عظام معتقداند که یازده فرزند امام اول معنا دارای مرتبه ولایت‌اند . همچنین اقطاب بزرگ که مستفیض از چشمه لبریز مکتب امام اول شده‌اند (ولایت) در زمره اولیاء بشمار می‌روند .

این بزرگواران بر حسب درجه قابلیت و استعداد از سرچشمه حقایق سیراب شده‌اند و تشخیص مقام و تفاوت شایستگی آنها تنها کار خدا است ، زیرا جز خدا کسی آنها را نمی‌شناسد .

حدیث نبوی است که حق میگوید : دوستان من زیر لوای من‌اند و جز من کسی آنها را نمی‌شناسد . شناسائی اولیاء خدا از حوصله عام خلق بیرون است ، باضافه باید دانست که محاط هرگز نمی‌تواند محیط خود را دریابد ، شناسائی اولیاء يك شناسائی معمولی و ساده نیست و عبارت از شناخت واقعی و باطنی است . متأسفانه بعضی برای اینکه کسی آنها را نشناسد خود را از جامعه دور نگاه میدارند و فکرمی‌کنند

که بدین ترتیب از افراد نادر و مشخص معنوی خواهند شد ، این افراد اشتباه می کنند. پیغمبر و ائمه ما را جامعه می شناخت. در طریقت ما انزوا و رهبانیت دارای ارزش معنوی نمی تواند باشد.

در این مورد محمد (ص) میفرماید : ایمان مؤمن کامل نمی شود مگر آنکه هزار راستگو کفر او را گواهی کنند . این سخن را بدینجهت فرمود که معارف مؤمن کامل بالاتر از سطح فکر اجتماع است و افرادی که در اطراف ویند چون سخنان ویرا درك نمی کنند صفت کفر و زندقه به وی اسناد می دهند .

لذا يك مؤمن واقعی (صوفی) باید در اجتماع زندگی کند ، خدمتگذار و راهنمای جامعه باشد و بمردم فیض رساند . از این نظر است که صوفیه میگویند : انطباق و هم آهنگی با محیط (صلح کل) یکی از شرایط اولیه انسان کامل است .

تصفیه و درجات آن

مراحل یا درجات تصفیه عبارتند از : تخلیه ، تجلیه ،
تخلیه ، فنا .

اولین مرحله سلوك یا تخلیه مبتنی بر اجتناب از صفات
رذیله است .

دومین مرحله با تجلیه زدودن زنگ آینه دل و جان است
بكمك اذكار .

سومین مرحله یا تحلیه آراستن ضمیر به صفات الهی است .
سرانجام تمام شخصیت سالک از صفات حق سرشار و لبریز می شود ،
بعدیکه از هستی وی اثری نمی ماند ، این مرحله فنا نام دارد .

زبس کردم خیال تو تو گشتم پای تا سر من

تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

سالک بدین ترتیب دوره متوسطه عرفان باطنی یا طریقت را طی
میکند در حالیکه شریعت دوره مقدماتی آن بوده است . در این حال انسان
کامل در آستانه مرحله نهائی یا حقیقت قرار می گیرد .

پیغمبر در این مورد فرموده است : شریعت گفتار ، طریقت کردار
و حقیقت حالات منست . این سیر اخیر برای انسان کامل به منزله تحصیلات
دانشگاه الهی (خرابات) است . در این دانشگاه استادی وجود ندارد
رهنمای سالک ولایت مطلقه یا محبت مطلقه است . از این به بعد معلم
عشق و سبق عشق و خود نیز عشق است .

انسان کامل را تا مدخل این دانشگاه تعریف نموده اند . از این
پس نمیتوان او را تعریف کرد زیرا توصیف او از عالم الفاظ بیرون است .

مولوی رومی در این باره می فرماید :

تا لب بحر این نشان پای هاست

پس نشان پا درون بحر لاس

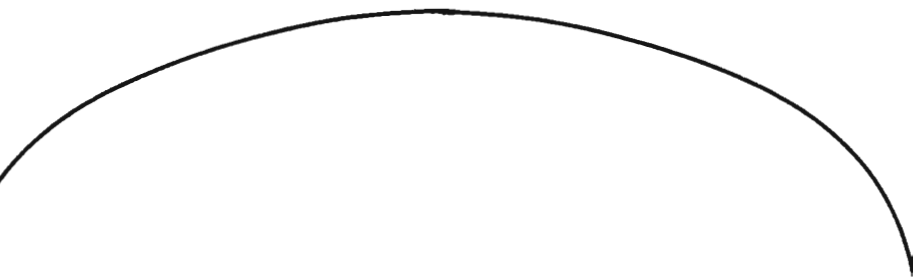
از این پس اگر نامش را پرسند بایزید وار می گوید :
سالهاست که او را گم کرده ام ، هر چه بیشتر می جویم کمتر می یابم .
اگر از مذهب او سؤال کنند مانند مولوی می فرماید :

مذهب عاشق ز مذهبها جدا است

عاشقان را مذهب و ملت خدا است

و اگر از حالش جويا شوند بسان بایزید اظهار می کند :
لیس فی جبتی سوی الله. اگر به سخن این انسان کامل گوش دهند مانند
حلاج انا الحق می سرايد . این سخنان بظاهر شگفت که از انسان کامل
بروز می کند از آنجهت است که خود را گم کرده و مهبط و مظهر اسرار
الهی شده است، لذا آنچه را که می بیند ، می شنود یا می گوید با چشم و
گوش و زبان خدا است .

پایان



طى طريق

هو

گام برداشتن بسوی حقیقت درویشی است .

خدای کریم در قرآن عظیم می فرماید :

الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم
وانفسهم اعظم درجه عندالله و اولئک هم الفائزون .

(سورة ۹ آیه ۲۰) .

آنانکه گرویدند و بسوی خدا مهاجرت کردند، بسا مال و
جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند، نزد خدا از جهت درجه و
مقام بالاترند و آنان کامیاب اند .

این آیه برای جهاد اصغر است که مؤمنان بایستی در دنیای
مادی برای غلبه حق بر باطل (غلبه اسلام بر کفر) از دیار خود
مهاجرت کنند و از بذل جان و مال دریغ ننمایند ، اما در جهاد
اکبر که غلبه حق (وجود مطلق) بر باطل (هستی اعتباری) است ،
مؤمنان بایستی از دیار من و تو (هستی) کوچ کنند ، و برای
نیل به حقیقت از دنیا و آخرت بگذرند و پا بر سر هستی گذارند .
از این آیه مبارکه معلوم میگردد که تنها ایمان بخداوند
کافی نیست ، بلکه از خویشتن خویش قطع علاقه کردن و بسوی او

شتافتن شرط است (هاجروا وجاهدوا) ، و در این راه از بذل مال و جان دریغ نباید کرد (باموالهم وانفسهم) .

پس نخستین گام در راه حقیقت پا نهادن بر سر ماسوای حق است و گذشتن از دنیا و آخرت .
حبیب خدا محمد مصطفی (ص) می فرماید .

الدنيا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنيا و هما حرامان علی اهل الله تعالی ۱ .

دنیا بر دوستانِ آخرت حرام است ، و آخرت بر اهل دنیا حرام ، و دنیا و آخرت هر دو بر کسانی که اهلیت شناخت خدا را دارند (عاشقان خدا) حرام است .
شبلی^۲ علیه الرحمة می فرماید :

الموت ثلاثة : موت فی الدنيا و موت فی العقبی و موت فی المولی ، فمن مات فی حب الدنيا مات منافقا ، و من مات فی حب العقبی مات زاهدا ، و من مات فی حب المولی مات عارفا^۳ .

مرگ سه گونه است : مرگ در راه دنیا مرگ در راه خدا ، و مرگ در راه مـولـی ، کسی که در دوستی دنیا بمیرد منافق مرده است ، و کسی که در دوستی آخرت بمیرد زاهد مرده است ، و آنکه در دوستی مولی بمیرد عارف مرده است .

۱ - حدیث نبوی : جامع صغیر ج ۱ ص ۱۶ .

۲ - ابوبکر شبلی از مشایخ معروف صوفیه (۲۴۷ - ۳۳۴) .

۳ - رسائل شاه نعمت الله ولی ج ۱ ص ۱۱ چاپ خانقاه .

با یزید^۱ - قدس سره - بسا مریدان در راهی می گذشت
 جمعه مرده ای را که بر پیشانی اش نوشته بود: **خسروالدنيا والآخرة**
 دید، آنرا برداشت و بوسید، یاران گفتند این کیست؟ فرمود
 سر درویشی است که هر دو دنیا را برای حق از دست داده است.
 حافظ فرماید:

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم^۲
 می فرماید: حضرت آدم علیه السلام بهشت را بعلت خوردن
 گندم از دست بهشت، و من که فرزندانم آخرت را بجوی
 بفروشم^۳.
 سعدی فرماید:

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را^۴

**دومین گام پای بر سر هستی زدن است و بیاد او از خود
 گذشتن.**

رسول خدا محمد (ص) می فرماید: موتوا قبل ان تموتوا^۵.
 بمیرید پیش از آنکه شما را بمیرانند. یعنی پیش از مرگ به

۱ - با یزید بسطامی عارف معروف قرن سوم متوفی ۲۶۱ هجری.

۲ - حافظ چاپ انجوی ص ۱۹۴.

۳ - در این جا نکته ای است که جو به حساب ابجد می شود ۹ و هیچ هم
 می شود ۹ و منظور حافظ آنست که برای حق بهشت رابه هیچ می فروشم.

۴ - کلیات سعدی چاپ میرخانی ص ۲۷۸.

۵ - حدیث نبوی: المنهج القوی ج ۴ ص ۳۱۳.

اراده از خود بمیرید (تا به او زنده شوید) .

حافظ می فرماید :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز^۱

تا توئی تو باقی است حقیقت را نه بینی ، زیرا با چشم توئی او

را نه بینی ، چون تو نباشی او باشد که به چشم خود خود را می بیند .

به چشم قطره دریا را نتوان دید ، باید در دریای حقیقت فنا-

شد تا بچشم دریا دریا را دید .

جزئی کلی را درك نکند ، جزء باید به کل پیوندد تا با ادراك

کلی کلی را درك نماید .

گویند حسین منصور حلاج^۲ - رحمه الله علیه - از ابراهیم

خواص^۳ پرسید . در کدام مقامی ؟

ابراهیم گفت : سی سال است که در مقام رضا و توکل

زندگی می کنم . حلاج فرمود : ای برادر ، درخوش مقامی ساکنی !

اما عمر خود را بهدر داده ای ، برو از خود فنا شو که رضا و

۱ - حافظ چاپ انجوی ص ۱۳۷ .

۲ - ابوالمغیث حسین بن منصور حلاج بیضاوی از شاهیر صوفیه بود که

در ذی القعدة ۳۰۹ هجری بجرم تصوف کشته شد

۳ - ابواسحاق ابراهیم بن احمد بن اسمعیل خواص از عرفای مقیم ری و

از اقران جنید و نوری بود بسال ۲۹۱ و بقولی ۲۸۴ هجری درگذشت .

توکل نجوئی

مولوی گوید :

آن یکی آمد در یاری بزد

گفت یارش کیستی ای معتمد

گفت من، گفتش بروهنگام نیست

بر چنین خوانی مقام خام نیست

خام را جز آتش هجر و فراق

که پزد که وارهاند از نفاق

چون توئی تو هنوز از تن نرفت

سوختن باید ترادر نارفت

رفت آن مسکین و سالی در سفر

در فراق یار سوزید از شرر

پخته گشت آن سوخته پس باز گشت

باز گرد خانه آن یار گشت

حلقه زد بر در بصد ترس و ادب

تا نبجهد بی ادب لفظی ز لب

بانگ ز دیارش که بردر کیست آن؟

گفت بر در هم توئی ای دلستان

گفت اکنون چون منی ایمن در آ

نیست گنجائی دو من دریک سرا^۲

۱ - نقل به اقتباس از رسائل شاه نعمت الله ولی ج ۱ ص ۱۰ چاپ خانقاه
و کشف المحجوب هجویری ص ۳۶۷ .

۲ - مثنوی مولوی چاپ میرخانی ج ۱ ص ۸۱ .

گویند چون بایزید بمقام قرب رسید او را گفتند بخواه ؟
گفت : مرا خواست نیست هم تو بخواه !

گفتند: بخواه، گفت: ترا خواهم وبس - گفتند تا از وجود
بایزید ذره‌ای باقی است این خواست محال است !^۱
جناب شیخ مغربی قدس سره فرماید :

زد حلقه دوش بر درم آن یار معنوی
گفتم که کیست گفت که در باز کن توئی
گفتم که من چگونه توام گفت مایکیم
از بهر روی پوش نهان گشته در دوئی
ما و منی و او و توئی شد حجاب تو
از خود بدین حجاب چه محجوب میشوی؟

خواهی که ما و او بشناسی که چون یکی است
بگذراز این منی و ازین مائی و توئی
بگذراز این جهان که همه کهنه و نو است
آنکه به بین یکی است درین کهنه و نوی
نقش و نگار نقش و نگار است بی گمان
مانی نهان شده است در این نقش مانوی

۱ - نقل به اقتباس از تذکرة الاولیاء عطار باب چهارم ص ۱۴۹ .

جز مطربی مدان که در این پرده خوش سراسر است

گر صد هزار نغمه و آواز بشنوی

ای مغربی تو سایه خورشید مشرقی

زان سایه وار در پی خورشید میدوی^۱

حضرت حق جل و علا در قرآن کریم می‌فرماید :

فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه ۲ .

یعنی زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که آنها را دوست

دارد و آنان نیز او را دوست می‌دارند .

این آیه اشاره به آنست که ابتدا حق بایستی بنده‌ای را دوست

دارد (یحبهم) تا بنده‌ای نیز او را دوست دارد (یحبونه) ، یعنی

یحبهم بر یحبونه مقدم است .

مغربی گوید :

هیچ کسی به خویشتن ره نبرد بسوی او

بلکه به پای او رود هر که رود به کوی او^۳

پس این راه بی مدد و عنایت حق طی نگردد، و فیضی است

آمدنی نه آموختنی ، این عنایت نصیب با سعادت‌ی است که حق

۱ - دیوان مغربی چاپ کتابفروشی ادبیه ص ۱۲۱ .

۲ - سوره ۵ : آیه ۵۴

۳ - دیوان مغربی چاپ ادبیه ص ۱۰۹

بذر (یحبهم) در زمین دل او باشد، و به هدایت استادی کامل
زمین استعداد (یحبونه) را آبیاری کند، باشد که درخت سرسبز
کمال انسانیت : ارجعی الی ربك راضیه مرضیه ^۱ : سر به هوای
هویت رساند .

اما :

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش ^۲

زیرا اگر چه نه هرکس که دوید گور گرفت ، اما هر که

گور گرفت دوید .

بازار عشق

بینا شود چو دیده به تو وا کند کسی

بی جا شود به کوی تو گر جا کند کسی

گر دیدنی است روی تو باشد به چشم تو

با دیدگان خود چه تماشا کند کسی

ای اصل آرزو تو و تو فارغ از همه

دیگر در این جهان چه تمنا کند کسی

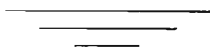
بازار عشق را چو فروشنده مشتری است

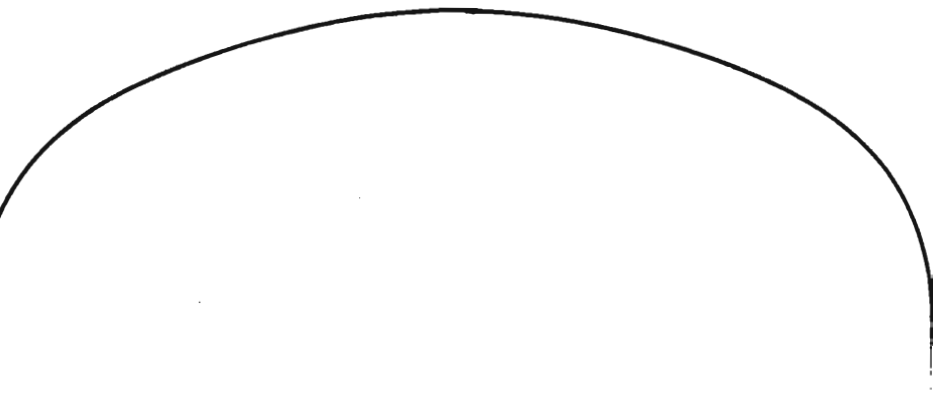
دیگر چه سود اگر سر سودا کند کسی

۱- آیه ۲۸ سوره ۸۹ .

۲- حافظ چاپ انجوی ص ۱۵۴ .

ما پرده ایم روی ترا ورنه خود به خود
پنهان نبوده ای تو که پیدا کند کسی
در محضر تو محرم و نامحرمی که نیست
بگذار سر عشق هویدا کند کسی
عمری است نوربخش که رسوای او شدیم
تا علتی نماند که رسوا کند کسی^۱





عشق

عشق

نصوف گام برداشتن بسوی حق است با پای عشق و محبت.

اشتقاق و معنی کلمه عشق :

عشق از عشقه گرفته شده و آن گیاهی است بنام لبلاب چون بر درختی پیچد آنرا بخشکانند. عشق صوری درخت جسم صاحبش را خشك و زرد رو کند، اما عشق معنوی بیخ درخت هستی اعتباری عاشق را خشك سازد و او را از خود بمیراند .
عشق را در لغت افراط در دوست داشتن و محبت نام معنی کرده اند.

عشق از نظر اسلام:

خدای کریم در قرآن عظیم میفرماید: **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشِدَّ حُبًّا لِلَّهِ**.
یعنی کسانی که گرویدند بشدت خدا را دوست دارند و این شدت حب همان چیزی است که آنرا عشق نامند .
پیغمبر اکرم ﷺ میفرماید : **مِنْ عَشْقٍ وَ عَفْوٍ وَ كَتَمٍ وَ**
مَاتٍ ، مَاتٍ شَهِيدًا^۲.
یعنی کسی که عشق ورزد و در عشق غفیف باشد و آنرا از غیر خود پنهان کند ، چون بمیرد مرگ او در حکم شهادت است .

۱- سوره ۱۲ آیه ۱۶۰ ۲- لمعات عراقی چاپ خانقاه ص ۱۶

حدیث قدسی است که :

من طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی ومن احبنی
عشقتنی و من عشقتنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته
و من علی دیته فانی دیته.^۱

یعنی کسی که مرا طلب کند می یابد و هر که مرا یابد می شناسد
و هر که مرا شناخت دوست دارد و هر که مرا دوست دارد به من
عشق می ورزد و هر که بمن عشق ورزد من هم به او عشق میورزم و
هر که را عاشق شوم میکشم و هر که را بکشم خونبهای او بر من است
و هر که خونبهای او بر عهده من باشد خودم خونبهای اویم .

حضرت رسول ﷺ در دعا می فرماید :

اسئلك النظر الى وجهك والشوق الى لقاءك : یعنی از تو می خواهم
که ترا ببینم و شوق دیدار ترا دارم .

حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام در دعای عرفه می فرماید :
انت الذی ازلت اغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سواک .
یعنی تویی آن که اغیار را ازدل های دوستانت دور می سازی تا جائی که
جز دوستی تو درد دل های آنان باقی نمی ماند .

معرفت و محبت و عشق :

غایت و نهایت محبت را عشق گویند . عشق از محبت
خاص تر و خالص تر است ، زیرا هر عشقی محبت باشد اما هر محبتی

عشق نباشد و محبت اخص از معرفت است زیرا هر محبتی معرفت باشد اما هر معرفتی محبت نباشد .^۱

عشق طبعی و عشق روحانی و عشق الهی :

در عشق طبعی عاشق معشوق را از برای خود خواهد .
در عشق روحانی عاشق معشوق را هم از برای خود و هم
از برای معشوق خواهد .
در عشق الهی عاشق معشوق را نه برای خود بلکه برای
معشوق خواهد .^۲

مولوی میفرماید:

عاشقان را شادمانی و غم اوست
دست مزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه رسوائی بود
عشق آن شعله است که او چون بر فروخت
هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت^۳

۱- نقل به معنی از رساله فی حقیقة العشق شهاب الدین سهروردی ص ۱۰

۲- نقل به معنی از شرح لمعات شاه نعمت الله ، صفحه ۱۲۲ چاپ خانقاه

۳- مثنوی مولوی چاپ نیکلسون (دفتر پنجم ، ۸-۵۸۶)

عشق حقیقی و عشق مجازی :

عشق مجازی از حسن صوری پیدامی شود و مانند آن ناپایدار است ، از این عشق حاصلی جز بقای نسل باقی نمی ماند ، این عشق از تصعید و تلطیف میل جنسی پیدا میشود .

اما عشق حقیقی یا عشق الهی ، فیض و جذبه ای است از طرف معشوق مطلق ، که بردل عاشق صادق فروود می آید ؛ عاشق پروانه وار گرد جمال شمع مطلق پروبال میزند و هستی مجازی خود را به آتش غیرت اومی سوزاند . از خود می رمد و می میرد و به اومی گراید وزنده می شود ، چون نیستی یافت و فانی شد حیات جاودانی می یابد.

پاره ای از مشایخ صوفیه عشق حقیقی را همان تکامل عشق مجازی دانسته اند. ممکن است عشق مجازی زمینه ای برای دریافت فیض عشق حقیقی فراهم سازد و بقول مولوی :

قصده صورت کرد و برالله زد

اما درباره تفاوت این دو باز هم مولوی می فرماید :

هله نوش کن شرابی شده آتشی به تیزی

چو خوری چنان بیفتی که به حشر برنخیزی

ز می خدای یابی تف آتش جوانی

هنر و وفا نیابی ز حرارت غریزی

عشق از نظر صوفیه :

عشق نتیجهٔ محبت حق است و محبت صفت حق، امادر حقیقت محبت صفت ارادت حق است که از صفات ذات می باشد .
چون عشق به عام تعلق گیرد ، آنرا ارادت گویند، و آفرینش موجودات نتیجه آن ارادت است . و چون به خاص تعلق گیرد ، آنرا رحمت گویند . چون به اخص تعلق گیرد، آنرا نعمت گویند، و این نعمت ویژهٔ انسان است و مرتبهٔ تمامی نعمت منعم . آیت :
و اتممت علیکم نعمتی^۱ اشارت بدین نعمت خـصاص است که همان نعمت «ولایت» باشد.

در پرتو این نعمت حق به جذبه «یحییم»^۲ عاشق را از هستی عاشقی بسوزاند و به عالم فنا رساند، سپس به تجلی صفات محبوبی او را از عالم فنا به عالم بقای محبوبی کشاند. در این حال هستی مجازی برخیزد و هستی حقیقی آشکار گردد و مدرك حقایق اشیاء کماهی به نور الهی شود و سرسخن رسول خدا (ص) که فرمود :

اللهم ارنی الاشیاء کماهی ، ظاهر گردد.

شیخ روزبهان قدس سره می فرماید :

عشق سیفی است که از عاشق سرحدوث برمیدارد. عشق کمالی

است که از کمال حق است ، چون درعاشق پیوندد ، از صرف عبودیت و حدودیت به جلال الهیت ظاهر و باطنش ربّانی شود . ذکرموت برایشان روانباشد . هر که به عشق حق زنده باشد ذکرموت بر وی راه نیابد.^۱

بعقیده صوفیه اساس و بنیاد جهان هستی برعشق نهاده شده است ، جنب و جوش و روشنائی سراسر عالم وجود از پرتو عشق است ، و کمال واقعی را درعشق باید جستجو کرد .

برخی از صوفیان جمیع کمالات را که در ذات يك فرد باشد عشق گفته‌اند و این صفت جز حق را نباشد ، بهمین دلیل « عراقی » عشق را به ذات احدیت مطلق تعبیر کرده است . متأخرین از صوفیه نیز بر این عقیده بوده اند .

میرحسینی هروی می‌فرماید :

عشق بر چرخ حقیقت اختر است

از محبت يك قدم بالا تر است

عشق را یکسان نماید کفر و دین

عشق را نبود غم شك و یقین

در حقیقت حل مشکلهاست عشق

صیقل آئینه دلهاست عشق^۲

۱- عبهرالعاشقین چاپ خانقاه ص ۱۱۹

۲- رساله کتزالرموز.

دل و عشق :

جان محیط برتن است و دل محیط بر هر دو و عشق فرمانروای
دل . مشایخ گفته اند : خانه دل را باید از اغیار خالی کرد تا عشق
در آن قرار گیرد .

این بیانی عقلانی است ، عشق چون آید هر چه جز معشوق
است می سوزاند و نسابود میکند و خود خانه را برای خویشتن
خالی میسازد .

عقل و عشق :

در بحث بین عقل و عشق از نظر صوفیه منظور از عقل ،
عقل جزوی است و گرنه کمال عشق الهی بصورت عقل کلی ظاهر
میشود و کمال عشق همان عقل کلی است .

عقل گوید : شش جهت حد است و بیرون راه نیست .

عشق در پاسخ گوید : راه هست و رفته ام من بارها .

مولوی فرماید :

پس چه باشد عشق دریای عدم

در شکسته عقل را آنجا قدم^۱

عقل موجب کمالات است و عشق آسوده از این خیالات .

عقل علم و بلاغت داند و عشق از هر دو عالم فراغت دارد .
عقل گوید : مرا لطایف غرایب یاداست ، عشق گوید : جزدوست
هرچه گوئی باد است .^۱

میرحسینی هروی فرماید :

عقل گوید کار سازی میکنم
عشق گوید پاکبازی میکنم
عقل می سازد که این آسودگی است
عشق می سوزد که این آلودگی است
عقل میخندد که این ننگ است و نام
عشق می پرد که این دانه است و دام^۲
شیخ نجم الدین رازی در کتاب عقل و عشق ، عقل را آب
و عشق را آتش می شمارد و می گوید :
عقل را سیر در عالم بقا است و صفت آب دارد ، هر کجا
رسد آبادانی و نزهتی پیدا کند ، و چون آب روی درنشیب دارد
آبادانی دو عالم کند .
اما عشق صفت آتش دارد و سیر او در عالم نیستی است ،
هر کجا رسد و به هر چه رسد فنا بخشی پیدا کند . در مورد عقل جزوی
و عشق مجازی به اعتقاد ما هر دو میتوانند در شرایطی هم آب
باشند و هم آتش .

۲- کنزالرموز .

۱- زادالعارفین خواجه عبدالله انصاری

آگاهی و وجدان اگر عواطف را در خدمت گیرد و از آن استفاده کند عقلی است که صفت آب دارد و آبادانی کند و با تجسس ها و ابداع های خود خدمت به بشریت نماید.

اگر آگاهی و وجدان عواطف را نادیده انگارد و بدون آنها در میدان مجاهده بتازد عقلی است که صفت آتش دارد، انسان را نابود می سازد جدال ها و نزاع ها بر پا می کند. عواطف اگر آگاهی را در خدمت گیرد، عشقی است که صفت آب دارد دیگران را آباد میکند و خود را نابود می سازد. به دیگران هستی می بخشد و خود را به نیستی می کشاند. خدمتگزار دیگران است بی توجه به خود. ابری است که بر کشت همه می بارد و خود را به چیزی نمی پندارد، بر سر همه سایه می گستراند و هستی خود را برای رفاه دیگران فنا می کند.

عواطف اگر آگاهی را نادیده انگارد یا نتواند از آن استفاده کند و به تنهایی در میدان جولان کند، عشقی است که صفت آتش دارد همه را از برای خود میسوزاند و دیگران را برای هوای خود از بین می برد، و حتی برای نیل به مقصود خویش، بیگانه را نابود می سازد تا خود را پابرجای بدارد. بدین ترتیب بر حسب انواع آگاهی ها و بینش ها و بر حسب انواع عواطف و احساس اقسام عقل و عشق پدید می آید.

چون حب الهی کمال آگاهی را در خدمت گرفت عشق محمدی
ظهور کرد و اتمام نعمت و « اتممت علیکم نعمتی » به ظهور پیوست.

عشق در نزد غربی ها و مقایسه آن با نظر صوفیه :

عشق در ذهن غربیان معمولاً به عنوان کششی تلقی میشود
که موجب محبت انسان به هموعان او می گردد و در نوع عالی
آن باعث جلب افراد انسان به سوی حقیقت می باشد.

از نظر غربی ها عاشق باید بیاموزد که چگونه دوست داشته
باشد . اما این نحوه تلقی برای صوفیه بسیار ابتدائی است . عشق
برای صوفی از جمله عواطف نیست ، بلکه جذبه ایست الهی . در
تصوف وقتی صحبت از عشق الهی به میان می آید منظور کششی
است که از جانب حق متوجه صوفی میشود و صوفی را به حق
میکشاند . بنابراین در اینجا تأکید نه بر کوشش عاشق بلکه بر کشش
حق است . به همین دلیل صوفیه گفته اند که : عشق آمدنی است و
مانند سیلی است خروشان ، و صوفی منتظر است تا این سیل در
رسد و او را با خود ببرد.

عاشقان در سیل تند افتاده اند

بر قضای عشق دل بنهاده اند^۱

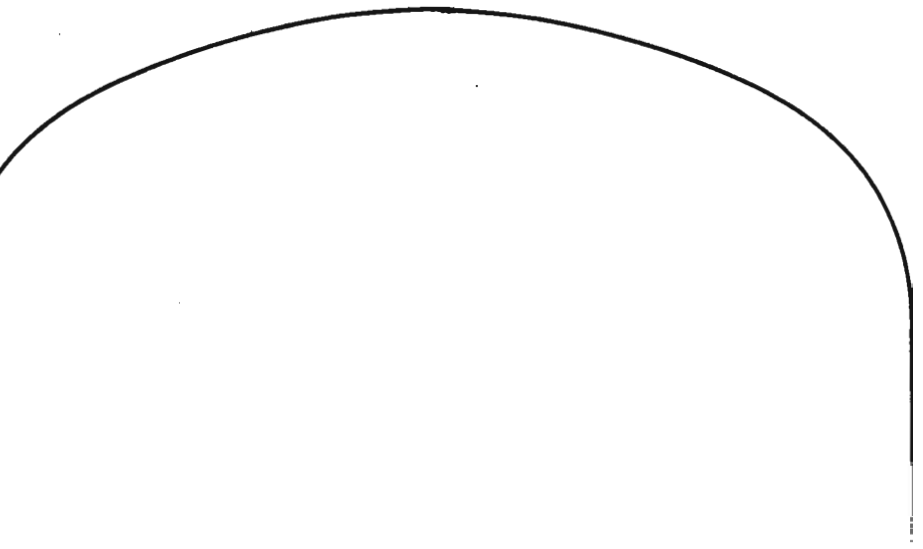
۱- مثنوی مولوی (دفتر ششم ص ۹۱۰)

خاتمه :

گفتیم که عشق فرمانروای دل است و دل محیط بر روان و
الفاظ بیان ادراک روان میکند . پس هرچه درباره عشق گفته شود
در حقیقت نارسا میباشد زیرا جهان عشق و رای دنیای قبل و قال است.

مولوی فرماید :

هرچه گویم عشق را شرح و بیان
چون به عشق آیم خجل مانم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است
لیک عشق بی زبان روشن تر است
چون قلم اندر نوشتن می شتافت
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت^۱



سماع

بسمه السميع

این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص که می‌کنیم بازی نبود
با بی‌خبران بگو که ای بی‌خردان بیهوده سخن به این درازی نبود (۱)

سماع^۲ در لغت بمعنی شنیدن است. در اصطلاح صوفیه گوش دل فرا داشتن به اشعار و الحان و نغمه‌ها و آهنگهای موزون است، در حال جذبه و بیخودی. سماع را دعوت حق خوانند، و حقیقت سماع را بیداری دل دانند و توجه آنرا به سوی حق انگارند.

صوفی در حال سماع پشت پا به هر دو جهان میزند، و جز حق همه چیز را به آتش عشق میسوزاند. سماع آتش محبت را تیزتر می‌کند و گوینده و شنونده را به هم نزدیک و نزدیکتر می‌سازد، تا جایی که خواننده و نیوشنده یکی می‌شوند.

عالم ملکوت عالم حسن و جمال است، و هر جا حسن و جمال است تناسب است، و یا بهتر بگوئیم، هر چه موزون است از تناسب مایه دارد، و بنا بر این نموداری از عالم ملکوت است. این است

۱ - از علاءالدوله سمنانی . ۲ - بفتح اول .

که سماع راهی به سوی ملکوت اعلا دارد، و استماع اشعار و نغمه‌های موزون دلهای صوفیان را بمصدق: **ان الله جميل يحب الجمال**^۱، متوجّه بارگاه ملکوتی می‌سازد، و کوه هستی آنان را بمدد انوار حق متلاشی می‌کند، و راه را بر عاشق صادق هموار میگرداند. شیخ روزبهان فرماید:

« سماع سماع حق است و سماع از حق است و سماع بر حق است و سماع در حق است و سماع با حق است، که اگر یکی از این اضافت با غیر حق کند کافر است »^۲.

لذا در مجلس سماع صوفیان هر کس خود را بیند لایق سماع نیست و سماع جز کاملان را نشاید. نیز از اوست:

« مریدانِ محبت بی نفس سماع شنوند و سالکان شوق بی عقل و شوریدگان عشق بی دل و آشفته‌گان انس بی روح، اگر با اینها شنوند از حق محجوب اند »^۳.

صوفی چون بی‌خویش گردد و عاشق چون صادق شود از هر لحنی ندای حق شنود و از هر نغمه‌ای دعوت و اشارتی از معشوق بگوشش رسد، برای او دیگر مجلس و محبس، خانقاه و خرابات، جمع و تنهایی، مفهومی ندارد. در هر جا و در هر حال جلوه یارش در نظر است و آهنگ جانانش در گوش. گاهی بر موج تند

۱ - حدیث نبوی است: بدستیکه خدا زیبا است و زیبایی را دوست

دارد. ۳۰۲ - رسالة القدس، ص ۵۱.

خیز سماع نشیند و بدمستی کند، و زمانی در دریای فنا ترک هستی.
 گاه چون سر حلقه عارفان علی (ع) از صدای ناقوس نغمه:
 سبحان الله حقاً حقاً ان المولی صمد یبقی، به گوشش میرسد^۱،
 یا شبلی^۲ و اراز صدای فاخته‌ای که کوکو می‌گوید، هوهو می‌زند^۳،
 زمانی مانند مغربی^۴ از صدای چرخ چاه ندای : الله الله، می‌شنود.
 چنین بود سماع عارفان کامل و عاشقان صاحب‌دل .

میر حسینی هروی گوید :

خوب گفتند آن خداوندان حال نیست نفس‌زنده را این می‌حلال
 صد هزار آشفته اینجا گمره است مبتدی را زین سخن دوری به‌است
 نی‌سماع اندیشه طبع و هووی است تا برون نائی ازین ره کی رواست
 این مفرح بهر هر مخمور نیست لایق آن جز دل پر نور نیست
 این طریق پاکبازان خداست نی محل مشت زرق بی‌حیاست^۵

- ۱- رویم گوید : از علی (ع) روایت شده است که صدای ناقوسی شنید، به همراهان فرمود : میدانید چه می‌گوید ؟ گفتند : نه . فرمود می‌گوید: سبحان الله حقاً حقاً ان المولی صمد یبقی (ابو محمد رویم ، ابن احمد زید بن رویم بغدادی).
- ۲- ابوبکر دلف بن جعفر عارف معروف به سال ۲۴۷ در سرمن رای متولد شد و بسال ۳۳۴ هجری در بغداد وفات یافت .
- ۳- گویند یکبار چند شبانروز شبلی زیر درختی رقص میکرد و هوهو می‌گفت . پرسیدند این چه حالی است ؟ گفت : فاخته‌ای بر درخت کوکو می‌گوید ، من نیز هم آهنگ او هوهو می‌زنم . نقل به معنی از تذکرة الاولیاء ج - ۲، ص ۱۳۰ .
- ۴- از مشاهیر صوفیه است ، در حدود ۷۵۰ هجری متولد شد و بسال ۸۰۹ هجری در تبریز به شصت سالگی درگذشت.
- ۵- رساله کنزالموز تحت عنوان «سماع» .

باگذشت زمان بعضی سالکان طریق از این سماع دلخوش شدند و به حکم: **من تشبه بقوم فهو منهم**^۱، به سماع روی آوردند، باشد که از این راه بهره‌ای گیرند. جمعی بی‌خبر از رموز سماع، از اینان تقلید کردند تا حفظ نفس برند و بر رونق مجلس و خلوت خود بیفزایند. از این رو سماع عقل و نفس پیدا شد و از سماع عشق متمایز گردید. اینجاست که بقول مولوی قدس سره:

بر سماع راست هر کس چیر نیست طعمه هر مرغی انجیر نیست
 خاصه مرغ مرده پوسیده‌ای پرخیالی اعمی بی‌دیده‌ای
 چون عقل و نفس به سماع روی آوردند، عاقلان برای اثبات سماع آرای متفاوت ابراز کردند و برای آنکه سماع خود را از سماع اهل نفس متمایز سازند، انواع سماع برشمردند، موارد حلال و حرام آن را گوشزد کردند و آداب بر آن قرار دادند و روایات یافتند و یا بافتند و اخبار پرداختند و یا ساختند.

اخبار درباره سماع:

۱- روی، عایشه قالت: عندی جاریه تغنی فاستأذن عمر فلمّا سمعت حسنه فرت. فلمّا دخل عمر، تبسم رسول الله، فقال له عمر: ما اضحكك يا رسول الله؟ قال: كانت عندنا جاریه تغنی فلمّا سمعت حسنك فرت. فقال عمر: لا ابرح حتی اسمع ما كان سمع رسول الله. فدعا رسول الله الجاریه، فاخذت تغنی و رسول الله

۱- حدیث نبوی: هر که خود را بقومی شبیه کرد از آنان است.

یستمع^۱ . از عایشه درباره سماع روایت شده است که گفت : روزی نزد من زنی آواز میخواند، هم در آن زمان عمر بدرخانه آمد و اجازه ورود خواست ، چون زن صدای عمر را شنید و او را شناخت خود را پنهان ساخت . پس از آنکه عمر وارد شد ، حضرت رسول ﷺ تبسم فرمود . عمر گفت ای رسول خدا چه چیز موجب تبسم حضرتت گردید ؟ فرمود نزد ما زنی بود که آواز میخواند . چون صدای ترا شنید پنهان شد . عمر گفت از اینجا نمی روم تا آنچه را که رسول خدا شنیده است بشنوم . رسول خدا زن را فرا خواند . زن شروع به آواز خواندن کرد و رسول خدا گوش میداد .

۲- انس مالک گفت : کنّا عند رسول الله اذ انزل علیه جبرئیل ، فقال یا رسول الله : ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمس مائة عام . ففرح رسول الله فقال أفيکم من ینشدنا ؟ فقال بدوی : نعم یا رسول الله . فقال : هات . فانشد البدوی :

قد لست حبة الهوى كبدي فلا طيب لها ولا راق
 الا الحبيب الذي شغفت به فعنده رقتی و تریاق
 فتواجد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - وتواجد الاصحاب معه ،
 حتى سقط رداؤه عن منكبيه . فلمّا فرغوا ، آوى كل واحد الى مكانه .
 قال معاوية بن ابي سفيان : ما احسن لعبيکم یا رسول الله ! فقال یا

معاویة لیس بکریم من لم یهتر عند سماع ذکر الحبيب . ثم قسم
ردائه بین من حاضرهم باربع مائة قطعة ^۱ .

انس مالك گفت : با عده‌ای نزد رسول خدا بودیم که جبرئیل
نازل شد و گفت ای پیغمبر خدا بی‌نویان امت تو نصف روز که
پانصد سال باشد پیش از توانگران وارد بهشت می‌شوند . رسول
خدا ﷺ شاد شد و فرمود : آیا بین شما کسی هست که آواز
بخواند ؟ عربی بدوی گفت : آری ای رسول خدا . فرمود : بیا . او
چنین خواند : « عشق چون ماری گزنده جگر مرا به رنج آورد و
این درد را نه طبیبی است و نه افسونگری . تنها طبیب و افسونگر من
همان معشوق است که دل‌باخته‌ام . افسون من و تریاق من هردو
اوست » . رسول خدا بوجد آمد و یاران نیز به شغف آمدند . ردای
رسول خدا از شدت وجد از شانه مبارکش افتاد . چون سرور
پایان یافت و هر يك به جای خود قرار گرفتند . معاویه گفت : ای
رسول خدا ! چه سرگرمی خوبی بود ! حضرت فرمود چه می‌گوئی
ای معاویه ؟ کسی که در حال سماع نسام دوست به وجد درنیاید
بزرگوار نباشد . پس پیغمبر (ص) ردای خود را به چهار صد پاره
کرد و به حاضران مجلس بخشید .

این روایت برای مجاز بودن سماع الحان و بوجد آمدن و
جامه دریدن و قسمت کردن آن بین حاضران مجلس دست آویزی

۱ - مصباح الهدایه عزالدین محمود کاشانی ص ۲۰۱ .

است^۱ که بدست عاقلان سماع دوست افتاده و خواسته اند که در راه عشق جای پای عقل را هم بنمایانند .

انواع سماع و اهل آن

شیخ روزبهان فرماید : « سماع سه قسم است ، قسمی عام را است و قسمی خاص را و قسمی خاص الخاص را . عام به طبیعت شنوند و آن مفلسی است . خاص به دل شنوند و آن طالبی است . خاص الخاص به جان شنوند و آن محبی است ، نه نارسیدگان را است این قول که مشبه شوند و نه بیگانگان را است این خبر که معطل شوند .^۲ »

ابوعلی دقاق^۳ گوید : « اهل سماع سه گونه اند ، مستمع و مستمع و سامع . مستمع به وقت شنود و مستمع به دل و سامع بحق^۴ .

ابوبکر کتانی^۵ گوید :

« سماع العوام علی متابعة الطبع و سماع المریدین رغبة

۱ - در مجلس سماع بعضی از مشایخ رسم بود که صوفیان جامه درانی میکردند و هر پاره ای را برسم تبرک به یکی از حاضران مجلس می دادند .
۲ - رسالة القدس ص ۵۴ . ۳ - حسن بن محمد بن دقاق نیشابوری معروف به ابوعلی دقاق از مشایخ قرن چهارم هجری است ، ووفات او در سال ۵۰۵ هجری اتفاق افتاد . ۴ - فرهنگ اشعار حافظ (احمد علی رجائی) . ۵ - وی شیخ مکه و یکی از کبار مشایخ حجاز است و به چراغ حرم مشهور بود .

و رهبة و سماع الاولياء رؤية الآلاء والنعماء: و سماع العارفين
على المشاهدة و سماع اهل الحقيقة على الكشف والعيان ولكل
واحد من هؤلاء مصدر و مقام^۱.

سماع عوام بر پیروی طبع است و سماع مریدان از رغبت
و دوستی و سماع اولیادیدن نیکیها و نعمت ها، و سماع عارفان
بر مشاهده، و سماع اهل حقیقت بر کشف و عیان، و برای هر یک از
آنها مرتبه ای و مقامی است.

ابو عثمان حیری^۲ فرماید:

السماع على ثلاثة اوجه . فوجه للمريدين والمبتدئين يستدعون
بذلك الاحوال الشريفة و تخشى عليهم في ذلك الفتنة والمرآت،
والثاني للصادقين يطلبون الزيادة في احوالهم و يستمعون من ذلك
ما يوافق اوقاتهم، والثالث لأهل الاستقامة من العارفين فهؤلاء لا
يختارون على الله تعالى فيما يرد على قلوبهم من الحركة والسكون^۳.

« سماع بر سه قسم است . قسمی برای مریدان و مبتدیان
است که از سماع احوال^۴ خوب را تمنا دارند و برایشان در این

۱ - عوارف المعارف ص ۱۱۷ . ۲ - ابو عثمان حیری رازی فقیه
صوفی در قرن سوم هجری و یکی از مشایخ بزرگ تصوف و عرفان بود که
به سال ۲۹۸ هجری درگذشت . ۳ - فرهنگ اشعار حافظ (احمد علی
رجائی) ص ۲۶۹ . ۴ - حال موهبتی است که از حق بر دل سالک وارد
می شود و سپس زایل می گردد ، از قبیل طرب و اندوه و قبض یا بسط.

کار بیم فتنه و ریا می رود . قسم دوم برای راستان است که از آن زیادتى در احوال می طلبند و آنچه را که موافق وقت^۱ ایشان باشد از آن می شنوند . قسم سوم برای عارفان است که در طریقت استقامت می ورزند و آنچه را که در حالت سماع بر دلهایشان از حرکت و سکون می گذرد بر خدا ترجیح نمی دهند . »

قیل : « اهل السَّماع علی ثلاث طبقات . ابناء الحقائق يرجعون فی سماعهم الی مخاطبة الحق سبحانه لهم ، وحزب یخاطبون الله تعالی لقلوبهم بمعانی ما یسمعون ، فهم مطالبون بالصدق فیما یشیرون به الی الله تعالی ، و ثالث هو فقیر مجرد قطع العلاقات من الدنیا و الآفات ، یسمعون بطیبة قلوبهم و هؤلاء اقربهم الی الله^۲ . »

گفته اند : « اهل سماع سه گروهند . گروهی اهل حقایق اند که سماعشان به آنجا می انجامد که خداوند آنها را مخاطب قرار می دهد . گروه دیگر اهل مناجات اند که خداوند را در دل به مفهوم آنچه که می شنوند مخاطب قرار می دهند و ایشان در مطالب خود در آنچه به حق اشارت می کنند راست می گویند . گروه سوم صوفیان بی نیازند که از علائق دنیا و بلایای آن بریده اند و سماع ایشان با دلی پاک باشد و اینان به خداوند نزدیکترند . »

۱ - وقت حالی است که برای سالک پیش می آید و در آن حال از گذشته و آینده فارغ می شود .

۲ - فرهنگ اشعار حافظ (احمدعلی رجائی) ص ۲۶۹ .

موارد حلال و حرام

چون سماع حق به سماع خلق آمیخته شد و از خاص الخاص برای خاص و عام تجویز گردید ، امر از دست عشق بیرون شد و بکف مصلحت جوی عقل رسید . عقل از ترس فتنه نفس ، حلال و حرام آن را مشخص کرد و چاره‌ای جز این نداشت . در این مورد ابوعلی دقاق بیان زیبایی دارد که می‌فرماید :

«السماع حرام على العوام لبقاء نفوسهم ، مباح للزهاد لحصول مجاهداتهم ، مستحب لاصحابنا لحياة قلوبهم» .

«سماع بر عوام بعلت بقای نفس اماره آنان حرام است و بر زاهدان برای نتیجه بخش بودن کوششهایشان مباح است و بر یاران ما به جهت زنده بودن دلهایشان مستحب است .»

امام محمد غزالی سماع را این‌طور تقسیم می‌کند :

«سماع حرام : سماع بر نوجوانان و کسانی که شهوت بر آنان غالب است حرام می‌باشد ، زیرا سماع خصال ناپسندیده‌ای را که بر آنان مسلط است تحریک می‌کند .

سماع مکروه : برای آنانکه این امر عادت ایشان شود و همیشه به طریق سرگرمی بدان مشغول گردند ، سماع مکروه است .
سماع مباح : برای کسیکه جز لذت بردن از صدای خوش بهره‌ای نمی‌گیرد ، سماع مباح است .

سماع مستحب : سماع برای کسیکه محبت خدا در او

فزونی یابد و او را جز بر صفات پسندیده تحریک نکند ، مستحب است ^۱ .

چرا حجة الاسلام سماع واجب را ذکر فرموده است ؟ شاید بتوان چنین پنداشت که سماع واجب را از حیطة عقل و کلام بیرون شمرده و آنرا برای عاشقان یا خاص الخاص محفوظ نگاه داشته باشد .

آداب سماع

در مجلس سماع آداب زیر را باید مراعات کرد :

- ۱ - تاحال سماع نیاید سماع جایز نیست .
- ۲ - سماع را نباید عادت خود ساخت (عادت به سماع چون هر عادتى نکوهیده است) .
- ۳ - باید دیر به دیر سماع کرد تا تعظیم آن از دل نرود .
- ۴ - در سماع باید پیر یا شیخ حاضر باشد .
- ۵ - عوام و اغیار نباید در مجلس باشند .
- ۶ - با خواننده یا دف زن و نى زن به احترام باید بود .
- ۷ - طبع سماع کننده باید از لهو بدور باشد .
- ۸ - در سماع تکلف نباید کرد .
- ۹ - اگر قوت سماع نباشد نبایستی در آن مبالغه کرد ، و اگر قوت گرفت نباید از خود دفع کرد ، یعنی اگر حق بجنباند بجنبی

۱ - نقل به معنی از احیاء العلوم غزالی ج ۱ ص ۲۱۰ .

و اگر ساکن دارد ساکن باشی .

۱۰ - در سماع باید نیروی طبع را از هیجان وجد تمیز داد .

۱۱ - در حال سماع به هنگام حرکات و هیجانات ، نباید از کسی چشم یاری داشت و اگر یاری کنند نباید منع کرد .

۱۲ - در سماع دیگران جز با اجازه شیخ نباید دخالت کرد .

۱۳ - در مجلس سماع به چیزی یا به جائی تکیه نباید داد و این اشاره است به آنکه در این مجلس جز به حق نباید به کسی متکی بود .

۱۴ - در سماع از دیگران نباید تقلید کرد .

۱۵ - مبتدی را بی اجازه شیخ نباید در سماع راه داد .

۱۶ - طالب سماع را باید دل از شهوات بدور و از صفای عبادت پرنور باشد و به جان در حضرت حق مستمع و حاضر تا از فتنه نفس دور بماند :

۱۷ - سماع کسانی که از حال باطن بیگانه اند و در دل با حق حالی ندارند ، نفسانی و ناقص است . کسی که به نفس و علت سماع کند ، اگر از نفس و علت خویش باخبر باشد ، فاسق است و اگر از آنها خبر نداشته باشد و آن سماع را از احوال خویش شمرد ، زندیق بود . چنین فردی دسواس شیطان را الهام ملک پندارد و هوای نفس را خاطر حق داند و این صفت زندیق است . از آنجاست که گفته اند : لا يصلح السماع الا لمن كان نفسه ميتة و

قلبه حیّا^۱ . « سماع جز برای کسی که نفس او مرده و دلش زنده باشد صلاح نیست »

۱۸ - در مجلس سماع باید با ادب و سکون و وقار نشست.

۱۹ - در حال سماع همه باید سر در پیش افکنند و مشغول ذکر قلبی باشند و در یکدیگر ننگرند و همچنانکه در تشهد نماز نشینند همه دل با حق دارند .

۲۰ - خواننده و دف زن مجلس باید صوفی و اهل درد باشند و برای مزد در مجلس نیایند و این کار را وسیله امرار معاش قرار ندهند .

گویند سماع در عهد جنید که زمان ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان بود رواج داشت . جنید در آخر حال سماع نمی کرد . گفتند اکنون چرا نکنی ؟ گفت بآکه سماع کنم ؟ گفتند با خود . گفت از که شنوم ؟ گفتند از خود ، و این قول اشاره بدان است که سماع با یاران همدرد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد باشد و از سر صدق و ارادت گوید نه برای مزد گرفتن و این هر دو در آن زمان نادر بود .

چرا صوفیان در سماع از تلاوت قرآن مجید که کلام حق است استفاده نمیکنند و به جای آن اذکار و اشعار را بکار می برند ؟
امام غزالی فرماید :

۴ - سماع از آیات قرآن بسیار بوده و وجد بسیار از آن پدید آمده و مردم بسیاری از سماع قرآن بیهوش شده‌اند و عده زیادی در سماع آن جان داده‌اند . اما صوفیان بدلائل زیر به جای خواندن قرآن از اذکار و اشعار استفاده می‌کنند :

۱ - همه آیات قرآن با بعضی حالات عاشقان مناسبت ندارد.

۲ - قرآن را بیشتر مردم مسلمان دانند و بسیار خوانند و هر چه زیاد شنیده شود در بیشتر احوال به دل شور ندهد .

۳ - بیشتر دلها را تا به وزن و الحانی تحریک نکنند در شور نیفتند و برای اینست که بر حدیث سماع کم اتفاق افتد بلکه بر آواز خوش سماع کنند . برای قرآن شاید که آهنگ های موسیقی درست کرد .

۴ - الحان را نیز باید با آهنگهایی مانند طبل و دف مدد کنند تا اثر آن بیشتر گردد و با قرآن نمی‌توان چنین کرد :
گویند رسول خدا در خانه ربیع شد . کنیزکان دف میزدند و سرود می‌گفتند . چون وی را بدیدند ثنای وی با شعر بگفتند :
فرمود خاموش باشید ، همان که می‌گفتید بگوئید .

۵ - هر که را حالی است و حریص باشد تا بیتی و کلامی موافق حال خود بشنود و چون موافق حال وی نبود ، گوید این مگوی و دیگر بگوی و با کلام خدا شاید چنین کرد^۱ .

۱ - اقتباس از کیمیای سعادت امام محمد غزالی .

موارد منع سماع

در سماع سه چیز را باید در نظر گرفت : زمان ، مکان ،
یاران :

زمان- هر وقت دل به چیزی مشغول باشد یا وقت نماز بود
یا وقتی که دلها پراکنده باشد، چون وقت طعام، یا زمانی که معده از
طعام پر است ، سماع جایز نیست .

مکان- در کوی و برزن و جاهای تاریک و ناخوش یا در
خانه ستمگران نباید سماع کرد ، زیرا در این مکانها خاطر پریشان
باشد .

یاران - در موارد زیر صوفیان نباید سماع کنند :

۱- اگر متکبری از اهل دنیا در جمع باشد .

۲- اگر خواننده منکر باشد :

۳- اگر متکلفی در مجلس باشد که هر زمان به تکلف، حال
و رقص کند .

۴- اگر قومی از اهل غفلت در جمع باشند که سماع بر اندیشه
باطل کنند .

۵- اگر در مجلس به حدیث بیهوده مشغول باشند و به هر
جانبی نگرند و به حرمت نباشند .

۶- اگر در میان قوم جوانانی باشند که نیروی نفس بر آنان
غالب باشد .

۷ - اگر از اندیشه یکدیگر خالی نباشند .

گویند مشتاق^۱ در مجلس سماع سربلند کرد و به مریدان فرمود: علتی در شما هست که من گرم نمی شوم، اگر کسی از شما با دیگری اختلافی دارد از مجلس خارج شود .

در این هنگام دو برادر که بر سر ملك موروثی با هم نزاع داشتند به خدمت مشتاق آمدند و باهم آشتی کردند و عذرخواستند^۲.

۸ - با زاهدان و اهل دنیا سماع نباید کرد ، زیرا زاهد از روی انکار نگیرد و اهل دنیا به دروغ و تکلف اظهار وجد کنند.

فواید سماع

سماع مانند آفتابست ، یکی را می نوازد و می فروزد و یکی را می سوزد و می گدازد .

و از فواید سماع اینست :

۱ - مبتدیان را گناه ملالی در دل و نفس پدید آید که موجب فتور احوال و قصور در اعمال باشد . مشایخ از برای رفع آن عارضه، ترکیبی روحانی از سماع آوازهای خوش و آهنگهای موزون

۱ - میرزا محمد تربتی خراسانی ملقب به مشتاقعلی از بزرگان سلسله نعمت‌اللهی است و در سال ۱۲۰۶ هجری قمری شهید گردید .

۲ - وگویا سهم خود را به مشتاق واگذار کردند که آن اینک موقوفه مشتاقیه کرمان است و طاهر آباد نام دارد ، در ۱۰ کیلومتری شمال غربی کرمان.

و اشعار مهیج بر وجه مشروع تجویز کرده‌اند .

۲- مبتدیان را در اثنای سلوک بسبب استیلائی صفات نفسانی پرده‌ها پیش‌آید که طریق پیشرفت احوال مسدود گرداند، و به طول فراق آتش اشتیاق بنشینند . در این حال مبتدی را استماع غزلی خوش که وصف الحال او باشد موجب تشویق و نهیج گردد و آن حجاب از پیش وی برخیزد .

۳- در اثنای سماع ممکن است سلوک به جذبه انجامد و سالک غبار هستی و لوث حدوث از خود بیفشاند .

تفاوت صوفیان در استفاده از سماع

۱- بعضی مشایخ چنان مستغرق حق بوده‌اند که محیط خارج و اصوات و نغمه‌های آن در آنان بی‌اثر بوده‌است .
گویند وقتی ممشاد دینوری^۱ از جایی میگذشت ، جمعی مبتدی در حال سماع بودند، چون او را دیدند ترك کردند . فرمود:
« بر سر حال خود باشید که اگر جمله نغمه‌های دنیا در گوش من جمع گردد هیچ ذره‌ای قصد مرا مشغول نگرداند و درد مرا شفا ندهد . »

۲- پاره‌ای از مشایخ در حال دوام مشاهده بوده‌اند و سماع

۱- از بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید بوده و در سال ۲۹۹ هجری در گذشته‌است .

در آنان تأثیری نداشته است .

گویند سهل عبدالله گفت : حالی قبل الصلوة که حالی فی الصلوة ،
و این اشاره به دوام شهود است ، و هر که را این مقام بود حال او
در سماع همچنان بود که پیش از سماع :

۳ - مشایخ سماع را برای بعضی فتنه و برای برخی عبرت
و برای جمعی موجب ازدیاد معرفت دانسته اند .

روزبهران فرماید : سماع میسر نشود مگر اهل سلطنت را
در معرفت . زیرا که صفات روحانی با طبایع جسمانی مختلط است
تا از آن دنس مهذب نشود ، در مجالس انس مستمع نگردد . سماع
استرواح جمله خاطر ها است از اثقال بشریت و مهیج طبایع آدمی
و محرك اسرار ربانی است . بعضی را فتنه است ، چون ناتمامند ، و
بعضی را عبرت است ، چون تمام اند . شاید آنان که بر طبیعت زنده اند
و به دل مرده ، سماع شنوند ، که ایشان را زیان بار آورد . زنده دلان
را سماع واجب است که به يك لذت از آن هزار ساله راه معرفت
توان رفت ، که آن بهیچ عبادت میسر نشود ^۱ . - مولوی فرماید :

سماع آرام جان زندگان است	کسی داند که او را جان جان است
کسی خواهد که او بیدار گردد	که او خفته میان بوستان است
وليك آنکوبه زندان خفته باشد	اگر بیدار گردد در زیان است
سماع آنجا بکن کاجا عروسی است	نه در ماتم که آن جای فغان است

۱ - نقل به معنی از رساله القدس .

کسیکه جوهر خود را ندیده است کسی که ماه از چشمش نهان است
چنین کس را سماع و دف چه باشد سماع از بهر وصل دلستان است
ذوالنون^۱ گوید: السماع وارد الحق، مزعج القلوب الی الحق،
فمن اصغی الیه بحق تحقیق، و من اصغی الیه بنفس تزندق^۲. سماع
وارد^۳ حق است که دلها را بدو برانگیزد، و بر طلب حق مشتاق
گرداند، هر که آنرا بحق شنود، بحق راه یابد، و هر که به نفس شنود،
در زندقه افتد.

سعدی گوید:

نگویم سماع ای برادر که چیست مگر مستمع را بدانم که کیست
گراز برج معنی پرد طیر او فرشته فرو مانند از سیر او
و گرمرد لهواست و بازی و لاغ قوی تر شود دیوش اندر دماغ
جهان پر سماع است و مستی و شور ولیکن چه بیند در آئینه کور
پریشان شود گل به باد سحر نه همیزم که نشکافدش جز تبر
شبلی فرماید: السماع ظاهره فتنه و باطنه عبره، فمن عرف
الاشارة حل له السماع العبرة، و الا فقد استدعی فتنه، و تعرض للبلية^۴.

۱- ثوبان بن ابراهیم اخیمی مضرى ملقب به ابوالفیض از عارفان بنام
و با فصاحت و حکمت بشمار می رود که در سال ۲۴۵ هجری قمری وفات
یافت. ۲- کشف المعجوب ص ۵۲۷. ۳- وارد آنست
که از حق بردل صوفی نازل می شود، و آن سخنی است بی صوت که متعلق
به علوم و معارف است. ۴- اللمع ص ۲۷۲.

ظاهر سماع فتنه است و باطنش عبرت. آنکه اهل اشارت است،
اورا سماع عبرت حلال باشد، و آن دیگر طلب فتنه است و متعلق
به بلا. یعنی آن را که دلش به کلیت مستغرق حدیث حق نیست
سماع بلای وی است :

۴- صاحب کشف المحجوب می نویسد : استفاده از سماع
بر حسب مراتب در طریقت متفاوت است. هر کسی را در سماع
مرتبتی است و ذوق سماع بر مقدار مرتبه افراد باشد. نائب را
هر چه شنود موجب حسرت و ندامت شود، و مشتاق را مایه شوق،
مؤمن را تأکید یقین، مرید را تحقیق بیان، محب را باعث انقطاع
علائق و فقیر را اساس نو میدی از کل گردد^۱.

۵- در سماع بعضی از مفهوم سخن و برخی از نغمه و آهنگ
آن استفاده برند. ابوالقاسم جنید بغدادی فرماید :

عده ای دلشان حاضر حق باشد و بر سر تمیز سخن سماع کنند
و از سخن به معنی پردازند و چون آن معنی موافق وقت ایشان
آید بر آن از سر وقت سماع کنند. گروه دیگر نغمه شنوند و از
سخن خبر ندارند و آن قوت جان ایشان است. چون قوت جان
بیابند، بر مقام خویش مشرف شوند و مشغول آن مقام گردند و از
تدبیر جسم روی بگردانند^۲.

۱ - نقل به معنی از کشف المحجوب.

۲ - شرح تعرف ج ۴ ص ۲۰۱.

۶ - عارفان بر حسب مقاماتی که دارند ، استفاده ایشان از سماع مختلف باشد . روزبهان فرماید : عارفان سماع را بعضی بر مقامات شنوند ، بعضی بر حالات . بعضی بر مکاشفات و بعضی بر مشاهدات . چون در مقام شنوند در عقابند . چون در حال شنوند در نقابند . چون به کشف شنوند در وصال اند ، چون به مشاهده شنوند در جمال اند ^۱ .

۷ - پاره‌ای از مشایخ اعتقاد دارند که سماع رهروان طریق را بکار آید و واصلان را به سماع نیاز نیست و در این زمینه گفته‌اند : السماع زاد المضطربین ، فمن وصل استغنی عن السماع . یعنی سماع توشه در ماندگان است ، هر که رسید ، او را به سماع نیاز نباشد .

آلات موسیقی در سماع صوفیان :

در مجالس سماع معمولاً نی و دف به صدا در می‌آمد . مشتاق علیشاه در مجلس سماع از سه تار مدد می‌جست .

در اشعار عارفان از نی و دف و چنگ و تار و رباب و بربط و تنبور سخن بسیار آمده است . از جمله مولانا در دیوان شمس غزلی شیوا درباره رباب دارد ، که این است :

رباب مشرب عشق است و مونس اصحاب

که ابر را عربان نام کرده‌اند رباب

چنانکه ابر سقای گل و گلستان است
 رباب قوت ضمیر است و ساقی الباب
 در آتشی بدمی شعله ها بر افروزد
 بجز غبار نخیزد چو در دمی به تراب
 رباب دعوت باز است سوی شه، باز آ
 بطل باز نیاید بسوی شاه غراب
 گشایش گره مشکلات عشاقست
 چو مشکایش نباشد چه در خور است جواب
 جواب مشکل حیوان گیاه آمد و کاه
 که تخم شهوت او شد خمیر مایه خواب
 خر از کجا و دم عشق عیسوی ز کجا
 که این گشاد ندادش مفتح الابواب
 که عشق خلعت جانست و طوق کمرنا
 برای ملك وصال و برای رفع حجاب
 بیانگ او همه دلها به يك مهم آیند
 ندای رب برهاند ز تفرقه ارباب
 ز عشق کم گو با جسمیان که ایشان را
 وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب

مقام های سماع :

سماع را سه مقام است : فهم - وجد - حرکت .

اول-فهم : در فهم سماع ، مردم سه گونه اند :

۱- آنکس که سماع را به جهل و غفلت شنود ، براو حرفی نیست و بحث در باره اش جایز نیست .

۲- اگر مریدی درسش اندیشه دین غالب و دلش به دوستی حق مایل باشد ، در این حال وی را در طلب خود احوال متفاوت است ، مانند قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول و آثار رد . چون سخنی شنود که در وی حدیث عتاب و قبول ، رد و وصول ، هجر و قرب ، رضا و سخط ، امید و نومیدی ، فراق و وصال ، خوف و امن ، وفای بعهده و بی‌عهده‌ی ، شادی وصال و اندوه فراق باشد ، آنچه در باطن وی بود برافروزد و احوال مختلف بروی پدید آید. اگر اعتقاد او محکم نبود وی را در سماع اندیشه ها بخاطر آید که کفر باشد . برای مثال هر مریدی که در ابتدا تیز رو بوده آنگاه کندتر شده باشد ، پندارد که حق تعالی به وی عنایتی ندارد ، در حالیکه این کفر است . تصور تغییر در باره حق روانیست . حق ثابت است ، این خود اوست که تغییر کرده است.

۳- کسیکه در مرتبه فنا باشد سماعش بر سبیل فهم است و چون سماع به وی رسد ، حال نیستی و یگانگی بر وی تازه شود و بکلی از خویش غایب گردد ، چنانچه اگر در آتش افتد نفهمد!

دوم- وجد

چون صوفی در سماع به هیجان در آید و شوق و عاطفه در

۱- اقتباس از کیمیای سعادت .

او بجنبید ، گویند به حالت وجد در آمده است . وجد در لغت چهار
معنی دارد : ۱ - یافتن گمشده ۲ - توانگر شدن ۳ - غمناک گشتن
از کار بزرگ ۴ - احساس اندوه توأم با سوزش و الم .

در اصطلاح صوفیان وجد آنست که به دل برسد و دل از آن
آگاهی یابد در بیم یا غم ، یا دیدن چیزی از احوال آن جهان
که بر سر صوفی کشف شود ، یا حالیکه میان او و خدا پدید آید ، که
گاه از درد فراق است و گاه از سوزش شوق و حب ، و اغلب از
درد فراق باشد . چون این نوع وجد در سر بنده ظاهر شود و
غلبه گیرد ، ظاهرش مضطرب گردد و بانگ و ناله پدید آید و آن
را وجد گویند ^۱ .

شیخ روزبهان فرماید : تواجد عاشقان را حق است و
مفلسان را حرام . وجد نفس زنده قبول نکند و با غیر حق نسازد .
هر که به حیات خویش مایل باشد او را وجد نرسد . وجد از جمال
حق برخیزد ، چون روح را لقای خود بنماید کجا بیگانه ای او را
بیند ؟ ^۲

بعضی گفته اند وجد عبارت از واردی است که از حق تعالی
آید و باطن را با بروز و غلبه حالی ، مانند فرح یا حزن تغییر دهد .
بنظر میرسد زیباترین تعریف پیشقدمان در باره وجد سخن

۱ - شرح تعرف ج ۴ ص ۲۹ - ۳۶ .

۲ - نقل به معنی از رساله القدس ص ۵۷ ،

سمنون محب^۱ باشد که فرمود :

« السماع نداء من الحق للارواح ، و الوجد عبارة عن اجابة
الارواح لذلك النداء ، والغش عبارة عن الوصول الى الحق ، والبكاء
اثر من آثار فرح الوصول »^۲ .

« یعنی سماع ندای حق به روح است و وجد جواب آن ندا
از جانب روح و غش وصول به حق است و گریه اثر شادی وصال
باشد .

انواع وجد :

شیخ روزبهان فرماید : وجد سه نوع بود : قسمی عام راست
که سوزش در سوزش است و قسمی خاص را که سازش در سازش
باشد و نوعی خاص الخاص را که نازش در نازش بود^۳ .

امام محمد غزالی فرماید :

وجد دو نوع بود : یکی از جنس احوال و دیگری از جنس
مکاشفات .

نوع اول آنست که صفتی بر صوفی غالب شود و وی را مست
گرداند که گاهی شوق باشد و زمانی خوف . گاه آتش عشق بود ،
و گاه طلب یا اندوه و یا حسرت . چون آن آتش به دل غالب شود
به مغز سرایت کند و بر حواس مسلط گردد تا چون خفته نه بیند و

۱- مکنی به ابوالحسن بن عبدالله الخواص بود و در عصر جنید می زیست .

۲- رسالة القدس . ۳- نقل به معنی از رسالة القدس .

نشنود و یا چون مست اگر بیند و شنود از آن غافل و غایب بود.
 نوع دوم آنست که چیزها بعضی در کسوت خیال و برخی صریح
 در سر صوفیان نمایان شود، اثر سماع در این حالت چنانست که
 دل را چون آینه‌ای صاف کند، تا صورت در وی پدید آید، و هر چه
 در این باره از علم و قیاس و مثال گفته شود بیان کننده وجد نیست،
 و حقیقت آن را جز کسی که بدان رسیده باشد نمی‌داند^۱.

مراتب وجد :

وجد را سه مرتبه است :

- اول - تواجد که بی خود نا شده بیخودی برخورد بندد .
- دوم - وجد که بی خود باشد اما التفات به بیخودی خود داشته باشد .
- سوم - وجود که بی خود باشد و التفات به بیخودی خود نداشته باشد که این حالت فنای در فنا است .

تفاوت میان وجد و وجود و تواجد :

وجد و وجود مصدراند و به دومعنی بکار رفته . یکی بمعنی
 اندوه ، دیگر بمعنی یافتن و فاعل هر دو واجد است .
 مراد صوفیه از وجد و وجود دو حال باشد که ایشان را در
 سماع پدید آید . یکی مقرون اندوه ، دیگر - ری موصول یافت و
 مراد ، و حقیقت اندوه از دست دادن محبوب و منع مراد است

۱ - نقل به معنی از کیمیای سعادت .

و حقیقت یافت حصول مراد .

فرق میان حزن و وجد آنست که حزن اندوهی است که متوجه خود باشد و وجد اندوهی است از روی محبت که متوجه حق باشد، و کیفیت وجد در عبارت نگنجد، زیرا دردی است پنهانی، و آنچه پنهانی است به قلم نتوان آشکار کرد .

پس وجد سرّی است میان طالب و مطلوب که غیر نداند، و وجود عنایتی است از محبوب به محب که به آن اشاره نتوان کرد. وجد دردی است که از شادی یا غم به دل رسد، در حالی که وجود برطرف شدن غمی از دل و رسیدن دل به مراد است . صفت واجد حرکت است در غلیان شوق به حالت حجاب ، و سکون در حال مشاهده و کشف .

مشهور است که جنید و محمد بن مسروق و ابوالعباس بن عطا جمع بودند، خواننده بیتی برخواند، ایشان تواجده می کردند و جنید ساکن بود. گفتند ای شیخ آیا ترا از این سماع نصیبی نیست ؟ وی این آیه برخواند که : تحسبها جامدة و هی تمرّمر السحاب^۱ .

وجد صفت مریدان است و وجود نعت عارفان، یسا بزبانی دیگر ، وجد سوزش مریدان بود و وجود نوازش محبان . صاحب

۱ - کشف المحجوب ص ۵۳۹ - اشاره به آیه ۸۸ سوره نمل است : وترى الجبال تحسبها جامدة و هی تمرّمر السحاب . و کوهها را می بینی و گمان می کنی آنها جامد و ساکنند در حالیکه بسان ابرها در حرکتند .

وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب بود؛ و گاه گاه وجد در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا پرتوی از نور وجود حق بر او تابد، و آن را دریابد و بعد از آن دیگر باره حجاب بیفتد و موجود مفقود گردد. پس وجد بین فقدی سابق و فقدی لاحق بود.

مراد از وجود آنست که وجود واجد در غلبه نور شهود وجود حقیقی غایب و ناچیز گردد. پس وجد صفت حادث بود و وجود صفت قدیم.

ذوالنون گوید :

الوجود بالوجود قائم والوجد بالواجد قائم. معنی آنست که صاحب وجد هنوز از وجود خود بکلی فانی نشده است، پس او واجد بود و جذب به وی قائم، و صاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شده و به وجود حق تعالی قائم و باقی است. بنا بر این هر که به رؤیت وجد خود از شهود وجد وجود مطلق محجوب شود، در وی طرب پدید آید و هر که بشهود وجد وجود مطلق از رؤیت وجد خود مفقود گردد، طرب از وی ساقط شود.

وجد مقدمه وجود است، چه هر وجدی در فتح قلعه وجود بشری مانند منجنیقی است که از عالم جذب الهی نصب شده است، تا چون قلعه فتح شود، وجد وجود گردد. پس نهایت وجد بدایت وجود بود^۱.

۱ - نقل به معنی از شرح تعرف ج ۱ ص ۸۸ و ۸۹.

گویند روزی شبلی در غلیان حال نزد جنابش آمد. ~~و بی کلام~~
 اندوهگین یافت. گفت ای شیخ چه بوده است؟ ~~جنید گفت منم~~
 طلب وجد. وی گفت: لا، بل من وجد طلب. هر دو راست گفتند.
 یکی نشانی از وجد داد و دیگری اشاره به وجود کرد.

و همچنانکه وجد مقدمه وجود است، تواجد مقدمه وجد است.

تواجد تکلف بود برای بخود بستن وجد، و آن عرضه کردن
 انعام و شواهد حق بر دل بود، و اندیشه اتصال و تمنای روش مردان.
 گروهی ظاهربینان ناآگاه، حرکات ظاهر و ترتیب رقص
 و تزئین اشارت صوفیان را تقلید میکنند و این حرام محض است.
 اما گروهی محقق اند و مرادشان طلب احوال و درجات بزرگان
 صوفیه است نه حرکات و رسوم. تواجد این گروه بنا بر موده
 رسول اکرم صلی الله علیه و آله من تشبه بقوم فهو منهم، مباح است^۱.

در کیفیت تواجد صوفیان مولانا می فرماید:

سماع از بهرجان بیقرار است	سبك برجه چه جای انتظار است
مشین اینجا تو با اندیشه خویش	اگر مردی برو آنجا که یار است
مگو باشد که او ما را بخواد	که مرد تشنه را با این چه کار است
که پروانه نیندیشد ز آتش	که جان عشق را اندیشه عار است ^۲

۱ - کشف المحجوب ص ۵۳۹.

۲ - کلیات شمس تبریزی.

در معنی ناله واجدان

بزرگان گفته‌اند وجد شنوایی و بینائی دل است . معنی این سخن آنست که هرگاه صوفی از بلای عشق خسته شده باشد، چون چیزی از آن بیندیاشنود، خستگی او تازه گردد و درد نو شود، و به بانگ و ناله آید .

در وجد می‌توان دانست که حال چگونه است . چه ، ناله هر کسی دلیل گرفتاری اوست و ناله ، هم از شادی است و هم از غم، و آنکه در باطنش تجلی خوف افتد بر ظاهرش نشان هیبت و گنگی و بی‌نفسی پدید آید ، و آنکه در باطنش تجلی محبت افتد، بر ظاهرش نشان بی‌مرادی پدید آید، و آنکه در باطنش تجلی شوق افتد بر ظاهرش نشان حیرت پدید آید . ظاهرش را وجد خوانند و باطنش را حال دانند ^۱ .

وجد مبتدیان و منتهیان :

وجد کمال حال مبتدیان است و نقصان حال منتهیان . چه ، وجد عبارت از باز یافتن حال شهود است و باز یافتن بعد از گم کردن بود .

شعر

الوجد یطرب من فی الوجد راحتہ

الوجد عند شهود الحق مفقود

۱ - فقل به معنی از شرح تعرف ج ۱ ص ۸۹ و ۸۸ .

یعنی وجد کسی را که راحت او در وجد است به طرب می آورد، کسیکه در حال شهود حق است وجد ندارد .

وجد مرید تا مرز فنا است و در فنا فی التوحید دیگر وجدی نیست . پس واجد در سماع فاقد حقیقت بود و سبب آن فقدان حال شهود ، ظهور صفت وجود است ، و صفات وجود با ظلمانی بود که نفسانی و حجب مبتدیان است یا نورانی بود که صفات قلبی و حجب محققان است ^۱ .

بعضی مشایخ اهل بدایات را در تواجد رخصت داده اند . معنی تواجد آنست که کسی نه بر طریق معنی وجد و حال ، بلکه بر سبیل استرواح قلب و بر طرف کردن ماندگی خاطر ، حرکتی موزون به آوازی خوش از طبعی پسندیده انجام دهد تا ساعتی نفس از رنج تکالیف اعمال آسوده شود . و شاید نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از واجدان بود ، که به برکت آن ، از حال آنان نصیب یابد . این معنی اگرچه بر مبتدیان رواست ، در شأن مشایخ نیست . چه ، احوال ایشان در ظاهر و باطن همه حق محض بود . همچنین نباید صوفی فریاد کند ، بویژه در حضور شیخ ، مگر وقتی که توانائی خودداری نداشته باشد . سری سقطی فرماید : شرط الواجد فی زعقته ان يبلغ الى حد لوضرب وجهه بالسيف لا يشعر به بوجع . یعنی بشرطی وجد کننده می تواند بانگ و فریاد

۱ - نقل به معنی از رسالة القدس .

بر آورد که در وجد بعدی رسد که اگر با شمشیر به رویش زنند درد را احساس نکند .

سماع برای منتهیان نعره و فریاد ندارد ، زیرا نعره زدن بواسطه وارد شدن حالی غریب پدید آید و اهل شهود دائم و سماع متواتر را این حال دست ندهد ، لاجرم نعره و فریاد سر ندهد .

یکی از اصحاب سهل عبدالله تستری گوید : چندین سال هیچ گاه ندیدم سهل بسماع متغیر شود تا آخر عمر این آیت پیش او بخواندند : **فالیوم لا یؤخذ منکم**^۱ . ناگاه حالش متغیر شد و چنان لرزید که نزدیک بود بیفتد . چون سبب پرسیدم ، گفت از ضعف است .

لغزش های وجد :

۱ - گاه اظهار وجد دروغ بستن برخداست . چه اظهار وجد در سماع ، اشارتی است از واجد ، که حق او را موهبتی کرامت فرموده است ، و بی حصول اثری ازین معنی ، افترا و کذب بر خداست .

۲ - در خطر انداختن بعضی حاضران مجلس سماع به اظهار حال محال و این عین خیانت است .

۳ - تباه کردن عقیده معتقدان در حق اهل صلاح و مسدود

۱ - اشاره است بآیه ۱۴ سوره ۵۷ : **فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة** . پس آن روز از شما فدائی گرفته نمی شود .

ساختن طریق استمداد از ایشان . چه بعضی حاضران که به تفریر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که وی از اهل صلاح است ، اگر بعد از آن چیزیکه موجب فساد عقیده گردد، از وی ظاهر شود، اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح باطل گردد و حال دیگران را بر او قیاس کنند و بدان سبب مدد صالحان از ایشان قطع شود .

پس واجد صادق در سماع آنست که حرکت نکند تا اینکه وجودش از حرارت سماع نصیج تمام یابد، و صدور حرکات از او بر وجهی بود که دفع آن نتواند، مانند مرتعشی که نتواند خود را از ارتعاش اعضا باز دارد^۱ .

سوم - حرکت یا رقص :

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی

بی درد چو گرد از میان برخیزی

رقص آن باشد که دوجهان برخیزی

دل پاره کنی وز سر جان برخیزی^۲

عراقی فرماید :

معشوق به گفتار کُن، عاشق را از خواب عدم برانگیخت،
و از سماع آن نغمه او را وجدی حاصل آمد، و از آن وجد وجودی یافت . ذوق آن نغمه در سرش افتاد و عشق مستولی گشت، سکون

۱ - نقل بمعنی از مصباح الهدایة .

۲ - دیوان شمس تبریزی (رباعیات ص ۱۰۴) .

ظاهر و باطن را به رقص و حرکت معنوی درآورد، تا ابدالآبدین نه این نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض. چه مطلوب نامتناهی است. پس عاشق دایم در رقص و حرکت معنوی است اگر چه بصورت ساکن نماید^۱.

حرکات وجدی صوفیان گاهی مانند رقص باشد، و این حرکات نشان نهایت درجه وجد است، که چون صوفی به وجد آید شور و شوق بر اعضا و جوارح او اثر کند، و پای کوبان و دست افشان در محبت حق مست و از خود بی خود گردد، و این را رقص وحدت گفته اند.

در طریقت و شریعت رقص را هیچ اصلی نیست، و چون حرکات وجدی و معاملات اهل تواجد مانند آن بوده است، گروهی از اهل هزل از آن تقلید کرده اند و از حد خود تجاوز نموده در آن مذهبی ساخته اند، و بعضی عوام پنداشته اند که این تصوف است^۲. حرکت و رقص و جامه دریدن صوفیان بهنگام سماع بی اختیار باشد.

در وجد و حال بین چو کبوتر زنند چرخ

بازان کز آشیان طریقت پریده اند^۳

حرکات وجدی بی اختیار را در خبر زیر نقل کرده اند که رسول خدا ﷺ به علی علیه السلام فرمود: یا علی تو از منی و من از تو.

۱- لمعات هراقی (لمعه ۱۸)

۲- کشف المحجوب ص ۵۴۱ و ۵۴۲. ۳- خاقانی.

ازشادی این سخن علی به وجد آمد. یعنی چندین بار چنانکه عادت عرب باشد از نشاط پای بر زمین زد، و نیز به جعفر (ع) فرمود: تو بمن مانی بخلق و خلق: وی نیز ازشادی پای کوبی کرد.

نقل است که شیخ روزبهان در حال وجد بر بام خانقاه شده بود. عده‌ای جوان را دید که از آن کوی می‌گذشتند و ساز زنان این اشعار می‌خواندند:

ای دل سرکوی دوست زافغان خالی است

بام و در و روزن از نگهبان خالی است

گرز آنکه بجان باختنت میلی هست

برخیز و بیا کنون که میدان خالی است

شیخ را حالی خوش دست داد و در هوا چرخ زنان خود را از بام بزیر انداخت و چون بایشان رسید همه سازها بر زمین گذاشتند و در قدم شیخ افتادند و توبه کردند و ده خانقاه درآمدند و ملازمت خدمت شیخ نمودند و از جمله سالکان طریق الله گشتند. ابوسعید ابی‌الخیر پای کوبی و کف زدن جوانان را در مجلس سماع برای دفع هوای نفسانی مفید می‌شمرد. از وی نقل کرده‌اند که گفت:

«جوانان را نفس از هوی خالی نباشد و ایشان راهوای نفس غالب باشد و هوی بر همه اعضا غلبه کند، اگر دست برهم زنند هوای دستشان بریزد، اگر پای بردارند هوای پایشان کم شود.

چون بدین طریق هوی از اعضای ایشان نقصان گیرد ، از دیگر گناهان بزرگ خویشتن را توانند نگاه داشت. چون بیشتر هواهای جمع شده، در سماع بریزد بهتر است از آنکه به گناهی کبیره بریزد^۱، شیخ الاسلام سهروردی نیز رقص صوفیان را اگر از روی حسن نیت باشد نوعی عبادت می شمارد،^۲ اما هر که بر قصد تنایا به مردم نشان دهد که صاحب حال است و نباشد این کاری حرام بود .

در هر حال این سماع صوفیان نیست که جمعی بنام صوفی از این شهر بدان شهر روند و برای تأمین زندگی حرکات وجدی صاحب دلان را به تقلید به صورت نمایش در معرض تماشای خلق گذارند. این سماع صوفیان نیست که جمعی برای گرم کردن دکان خویش با آهنگ دف به دم کژدم لب زنند، و به نیش مار دندان، و سیخ بر بدن فرو کنند، و سنگ و شیشه خایند، و این را از کرامات خود شمارند. مولوی گوید :

این گدایان را که بینی بی خبر خود پرستانند از اینها در گذر
این همه جفدان این ویرانه اند از ندای بلبان بیگانه اند
از تکلف خویشتن بر تافته حاش لله گر نشانی یافته
این سماع نیست که گروهی ترقص و پای کوبی را وسیله
تصفیه و رسیدن به عشق و حقیقت قرار دهند، زیرا رقص کسی را به
عشق نمی رساند بلکه این عاشق است که میرقصد و از خود بیخود است .
رسم و عادت را روش پنداشته مذهب مردان دین بگذاشته^۳

۱ - اسرار التوحید ص ۲۲۳ . ۲ - عوارف المعارف ص ۲۲۳ .

۳ - کنز الرموز .

بعضی مشایخ رقص در حال تواجد را نوعی خود شکنی و
وارستگی می شمردند . مولانا در این باره میفرماید :

رقص آنجا کن که خود را بشکنی پنبه را از ریش شهوت بر کنی
رقص و جولان بر سرمیدان کنند رقص اندر خون خود مردان کنند
چون رهند از دست خود دستی زنند چون جهند از نقص خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف میزنند بحر ها در شورشان کف میزنند
نیز این نکته را هم باید در نظر داشت که پاره ای حرکات وجدی
مشایخ راه و سالکان الی الله مفهومی خاص دارد . در طریق برای
اذکار قلبیه متنوع حرکات قالبیه متفاوت وضع شده است ، تا در
توجه بحق تن با دل هم آهنگی داشته باشد . بدین معنی که هر ذکر
قلبی را صوفی بایستی با حرکات بدنی ویژه ای مشغول شود ،
مانند چرخش بدن به دور خود و چرخش سر و گردن به طرفین و
حرکات دیگری که برای اهلش آشنا و قابل فهم است . و این حرکات
را بایستی در خلوت انجام داد . ممکن است سالک در مجلس سماع
از خود بی خود شود و حرکات قالبی را ابراز کند که برای بیننده ،
نا آشنا و نامفهوم و یا نوعی رقص در حساب آید . مانند مولانا
که در حرکات وجدیش دور خود میچرخیده است که بایستی آن را
مبین اشتغال قلبی وی به ذکر ویژه ای دانست . افلاکی در مناقب-
العارفین می نویسد : در آن غلبات شور و سماع که مشهور عالمیان
بود ، مولانا از حوالی زرکویان میگذشت آواز تق تق ایشان به
گوش مبارکش رسید ، از خوشی آن ضرب شوری عجیب در مولانا
ظاهر شد و به چرخ درآمد .

سماع در زمان شاه نعمت‌الله‌ولی

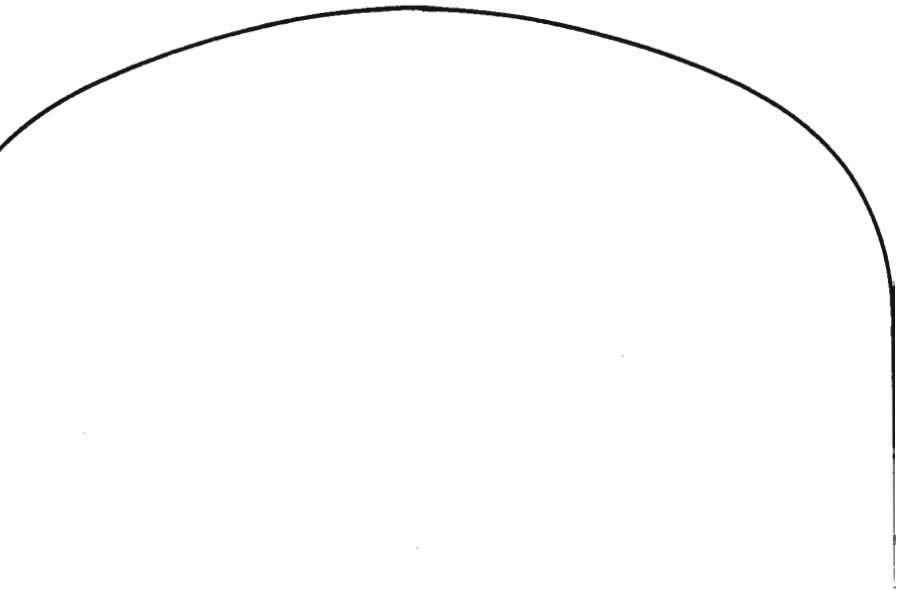
در عهد شاه نعمت‌الله ولی مجالس سماع وجود داشته، اما به نحوی که با آداب شریعت مغایر نبوده است و ما به شرح خصوصیات این مجالس می‌پردازیم.

۱- در مجلس سماع جناب شاه برخلاف مجالس سماع معمول آن عصر رقصیدن و چرخیدن و دیدن متداول نبوده است.

۲- در مجلس سماع، کف و گاهی نی و دف میزدند و از سایر آلات و ادوات موسیقی آن زمان استفاده نمی‌شد.

۳- در شروع مجلس سماع جناب شاه متوجه قبله می‌نشست که نشان دهد ظاهر و باطن باید متوجه حق باشد، و به دستور وی حضار دل را متوجه دلدار نموده، بخواندن اذکار که اغلب لا اله الا الله بود مشغول می‌شدند، و با گفتن: لا اله بمعنی نفی ماسوای حق سر را بطرف راست حرکت می‌دادند (قوس امکان) و با الا الله، سر را بعنوان اثبات وجود حق، بطرف چپ (دل) سوق می‌دادند (قوس وجوب). و جناب شاه سر را به هر طرف که می‌برد، حضار آن طرف را انبساط خاطر و روح افزائی خاصی دست میداد. پس از ختم مجلس حاضرین به سجده می‌رفتند و جناب شاه دعا می‌فرمود.

عبدالعزیز بن شیر ملک واعظی می‌نویسد: جناب شاه در مجلس سماع چنان بوده است که گوئی عاشق سرمست و مجاهد چیره دست روی التفات از عالم و عالمیان برتافته و به مشاهده معشوق وصول یافته است.



آداب خانقاه

خانه خدا

دردمندان تو کز بهر دوا بنشینند
دل و دین داده ز کف بی من و ما بنشینند
عاشقان تو که از راه وفا می آیند
در قدمگاه تو از روی صفا بنشینند
در سرا پرده فیض تو گدایان درت
با دل خرم و حاجات روا بنشینند
مستمندان تو نازند به شاهان جهان
در حریم تو که بی برگ و نوا بنشینند
می پرستان تو چون دور خمت حلقه زنند
جام بگرفته و بی چون و چرا بنشینند
مبتلایان تو جان را به جوی می نخرند
کی دگر در پی درمان و شفا بنشینند
در خدا خانه محال است که یاران خدا
غافل ای مدعیان مثل شما بنشینند
نور بخشد به فلک خلوت رندان کآنجا
همه با یاد خدا رو به خدا بنشینند

دکتر نوربخش

بسمه الرفیع الدرجات

تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
آنکه خاک درمیخانه به رخسار نرفت
«حافظ»

خانقاه

خانقاه خلوتخانه صوفیان است و قرارگاه آنان ، مجلس
اهل حال است و مکتب سیر کمال . سالکان الی الله در آن آیند تا
زنگ تعیین از آینه دل بزدایند. کعبه عاشقان است و قبله صادقان ،
حریم اهل راز است و محراب پاکدلان بی نیاز . مأمن رندان
سینه چاک است و از خود گذشتگان بی باک ، منزل ارباب وفا
است و اصحاب صفا . درفضایش جز نوای دوست نشنوی ، و در
هوایش جز نسیم محبت و وفا نبوئی . طالبانش دل و دین داده اند
و برای جان بازی و فداکاری آماده . ساکنانش از همه چیز جز
خدا بیگانه اند و از همه عقلا برکنار و دیوانه . بزرگانش از ما و
من برکنارند و دعوی انا الحق دارند.

آری عشق شگفتی ها دارد که عقل آنها را جنون می‌شمارد،
همت دلیرانه‌ای باید که عقل را بگشاید و به فتوای جنون از
خود بیرون شود و به خانقاه درآید، تا از هر چه گمان برد فزون‌تر
آید، و دریابد که خانقاه ملك عرش است و عرش ملكوت خانقاه.

ز ملك تا ملكوتش حجاب بگیرند

هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

« حافظ »

جام جهان نما دل انسان کامل است و صوفی در خانقاه خدمت
صاحب دلانش حاصل . در خانقاه ذکر خدا ورد زبانهاست و یاد
دوست نقش دلها . محبت دوست جایی برای دشمنی نمیگذارد.
بارقه مهر و عشق در فضای خانقاه می‌درخشد و دیدگان را روشن
میکند . در آنجا آرامش ضمیر و رضای وجدان حاصل است.
آنکس که خاموش است در تفکر و مراقبه است ، و آنکس که لب
می‌گشاید جز نام دوست بر زبان نمی‌آرد.

این نه کعبه است که بی پا و سر آئی بطواف
وین نه مسجد که در آن بی ادب آئی بخروش
این خرابات مغان است و در آن مستانند
از دم صبح ازل تا به قیامت مد هوش
« خواجه عصمت بخارانی »

رعایت آداب خانقاه

اصل تصوف مسلمانی است ، و اصل مسلمانی اخلاص با
حق ، و حقیقت اخلاص تسلیم نفس و فرمانبرداری است ، و
مسلمان اهل سلم و صلاح و وداد و صواب است ، و دلش به یاد
دوست و زبانش مطیع دل و چشمانش به راه دوست و فرمان او
است . این سعادت میسر نشود جز به رعایت آداب طریقت که از
آن جمله آداب خانقاه است که گفته اند :
التصوف کله آداب.

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن
مرو به صومعه کانجا سپاه کارانند
«حافظ»

فوائد رفتن به خانقاه

رفتن به خانقاه برای صوفی فوائدی دارد که آنها را میتوان
به فوائد صوری و معنوی بخش کرد و بدین ترتیب تذکر داد :

اول فوائد صوری

۱- درویش در خانقاه از آمیزش و مصاحبت با یاران آداب
صوفیان را که اخلاق انسانیت است فرامی گیرد، و این خودفائده ای
عظیم دارد. هر صوفی باید آداب معاشرت و مصاحبت با اهل صفا
را بداند، تا لااقل بتواند ظاهراً خود را صوفی خواند، و این
منوط بر رفتن به خانقاه و مجالست با صوفیان است :

۲- در موآنست و موآلفت با یاران خانقاه چنانچه صوفی
گرفتاری هائی داشته باشد به مدد آنان برطرف میشود چه اساس
صفوت خدمت به یکدیگر است. رفع آن مهم سبب میگردد که
مجال بیشتری برای حل مشکلات معنوی پیدا نماید.

۳- درویش با همه یاران طریق در خانقاه آشنا میشود ، و این امر موجب می گردد که یاران را بیشتر بشناسد و از آنان کمالاتی اخذ کند ، با این ترتیب همه ی آنان مراقب حال و احوال همدیگر خواهند بود.

۴- کسی که مرتب به خانقاه میرود از حضور در مجامع دیگر که رنگ کثرت و تعلق دارد باز میماند . این خود توفیقی است که فوائد بیشماری بر آن مترتب است .

۵- غیبت درویش در شبهای معین دوشنبه و جمعه سبب میشود که پیر دلیل و یاران در پی علت آن جویای حالش شوند و در رفع گرفتاری ها یاریش کنند

۶- صحبت یاران پاکدل موجب تسلی خاطر و صفای ضمیر است.

دوم فوائد معنوی

۱- رفتن به خانقاه و دیدن یاران یادآوری است برای سالک که از هدف مقدس خود غافل نشود و به کار دل بیش از پیش مشغول گردد و دائم در مراقبت و مواظبت نفس باشد و غفلت به او دست ندهد .

۲- نظر شیخ و بزرگ خانقاه در برخورد به سالکان برای سیر و سلوک ایشان فتوح و تائیدات عجیبی دارد که در رسیدن به مقصود و طی طریق سالک فوق العاده موثر است ، و مجالست با او کمک بزرگی است برای پیشرفت معنوی صوفی و این معنی در عمل برای وی آشکار میشود.

۳- مطالعه احوال یاران بویژه آنانی که باشوق و ذوقی تمام در خانقاه مشغول انجام وظائف و خدمت فقری هستند در تشویق و ترغیب سالک اثر بسزائی دارد.

۴- در خانقاه موقعیت انجام وظائف فقری از هر لحاظ آماده است و صوفی با فراغ بال میتواند به حق مشغول شود و به عبادت و تذکر بپردازد .

۵- سالک مبتدی در جمع بهتر از تنهایی میتواند متذکر باشد و نتایجی که از اجتماع اهل فقر حاصل میشود بمراتب بیشتر از مواقع تنهایی است ، زیرا در مجالس فقری نفوس متعدد به اتفاق متوجه يك هدفند، و فتوحی که حاصل میشود جامع تر و عظیم تر است.

جبرئیل بال گسترده آنجا که صوفیان

هو هو زنان برغم هوی های و هو کنند

بر در می‌کده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

« حافظ »

اهل خانقاه و وظائف آنان

خانقاه را شیخ و پیردلیل و دوده دار گرم و روشن میدارند.

شیخ

امور خانقاه اعم از معنوی و مادی زیر نظر شیخ خانقاه می‌باشد.
دستورهایش باید بدون چون و چرا اجرا شود و صوفیان در هیچ
امری بر او اعتراض نکنند.

شرایط انتخاب شیخ

- شیخ خانقاه بانظر قطب از میان کسانی برگزیده می‌شود که :
- ۱- کمتر از ۱۲ سال سابقه فقری نداشته باشند.
 - ۲- وظائف مراد را نسبت به مرید بدانند و بتوانند در عمل رعایت کنند و آشنا به رموز فقر و تصوف باشند و از درس محبت و زمزمه عشق آگاه باشند.
 - ۳- قبلا اجازه پیر دلیلی داشته باشند.
 - ۴- دارای کمالات و فضائل انسانی باشند.
- پس از آنکه درویشی شرائط فوق را واجد شد و از عهده امتحان های باطنی قطب برآمد او را خلعت ارشاد می‌بخشد و در دستگیری و هدایت طالبان مجازش می‌فرماید.

معشوق تو عشق است به آنجا چو رسی
او خود به زبان حال گوید چون کن

وظایف شیخ نسبت به خانقاه

- ۱- مواظبت و مراقبت در آبادانی و عمران خانقاه به عهده اوست.
- ۲- اثاثیه خانقاه بدستور اوتیه و تبدیل و حفظ میشود.
- ۳- سکونت صوفیان در خانقاه برای هر مدتی باید طبق اجازه او باشد.
- ۴- اوقات فراغت در خانقاه بماند.
- ۵- مجالس فقری مانند ذکر و نیاز و دیگجوش یا اعیاد و سوگواری زیر نظر او برگزار می شود.
- ۶- ورود صوفیان سلسله های دیگر به خانقاه منوط به اجازه شیخ است و در صورتی که صلاح بداند مانعی ندارد.
- ۷- باید سالی يك بار گزارشی از کارهای خود را در باره عمران و آبادی خانقاه و امور مالی و بهبود وسائل صوفیان تهیه کند و به استحضار قطب وقت برساند.
- ۸- شبهای دوشنبه و جمعه را چنانچه معذوری نداشته باشد باید قبل از غروب آفتاب در خانقاه حاضر باشد و در موقع خروج

(صبح یا چنانچه شب زنده داری نباشد شب) دیرتر از همه از خانقاه خارج شود .

۹- طالب از دیاد جمعیت درویشان خانقاه نباشد بلکه اگر يك نفر بیاید راضی باشد . رفتگان را برده حق داند و حاضران را آورده حق شناسد.

وظایف شیخ نسبت به درویشان

۱- شیخ باید بادریشان مهربان باشد و کاری نکند که نفوس آنان از وی آزرده شود.

۲- شیخ موظف است در حضور دیگران آداب فقری را رعایت کند زیرا در خانقاه شاخص فقر او است.

۳- از درویشان بهیچ وجه نباید انتظار کمک مادی برای خود داشته باشد و لیکن می تواند برای معاضدت و سعادت صوفیان توصیه هایی بکند .

۴- شیخ باید هر هفته از حالات معنوی و پیشرفتهای باطنی و فتوحات مریدان خود جويا شود و از آنان بازجویی کند و آنگاه بارعایت استعداد هر يك به مناسبت حال و مقام بازگوئی رفتار و رفتار بزرگان طریقت آنان را تشویق و ترغیب کند.

۵- شیخ باید متواضع باشد و بامریدان به نحوی رفتار کند

که دریابند او بسبب شیخ خانقاه بودن خود را از دیگران برتر نمی‌داند و به چشم حقارت در هیچکس نمی‌نگرد بلکه خود را از همه کمتر می‌شمارد. چه میداند که برتری در پرتو خدمت می‌باشد نه در مقام شیخ بودن.

۶- بامریدان به رفق و مدارا و محبت رفتار کند و لطف و عنایت و نصیحت و مرحمت خود را از ایشان دریغ ندارد. اگر از تفرقه کثرت فتوری یا قبضی به ایشان غالب شده باشد به حکمت و حکایات شوق انگیز و پندهای ذوق آمیز آن غبار را از آئینه ضمیرشان محو سازد و آتش شوق را باز در دل آنان شعله‌ور گرداند:

۷- هرگز با تعریف و تحسین و دیدن وقایع درونی و طی مقامات و رسیدن حالات، خود را واصل و کامل نمی‌پندارد و فریب نفس غدار را نمی‌خورد.

وظایف شیخ نسبت به قطب

- ۱- پیوسته از انفاس قدسیه قطب همت خواهد تا از عهده امور ظاهر و باطن برآید.
- ۲- همراه گزارشی از ترقیات معنوی خود و صوفیان تهیه کند و به نظر قطب وقت برساند.

پیردلیل

پیردلیل معاون و مشاور شیخ است. به اصطلاح اهل طریقت «شیخ میخواند و پیردلیل می‌راند». انتخاب پیردلیل منوط به پیشنهاد شیخ و اجازه قطب است. در انتخاب پیر دلایل نکات زیر بایستی مراعات گردد:

- ۱- سابقه فقری محتمل داشته باشد (بیش از ۱۲ سال).
- ۲- حداقل سه مرحله از مراحل فقری را طی کرده باشد.
- ۳- استعداد حل و بحث مطالب عرفانی و مشکلات سلوک را بحد کافی دارا باشد:
- ۴- راههای سلوک با نفوس مختلف را بداند.
- ۵- پیردلیل باید به رموز و دستورهای فقری آشنائی کامل داشته باشد زیرا طالبانی که برای تشریف مراجعه میکنند باید زیر نظر پیر دلیل مدتی ورزیده شوند تا شیخ شایستگی تشریف به فقر آنان را گواهی کند.
- بطور خلاصه پیر دلیل باید بتواند برنامه و هدف تصوف را با هر کس به زبان استعدادش در میان نهد و او را با نکات و دقائق طریقت آشنا سازد.
- ۶- بهتر است سابقه دوده داری داشته باشد.

وظایف پیر دلیل

- ۱- باید طالبانی را که جهت تشریف مراجعه میکنند به برنامه و هدف تصوف آشنا سازد.
- ۲- باید سعی کند که طالبان قبل از تشریف آداب مجالس فقر و برخورد با شیخ و درویشان را بیاموزند.
- ۳- باید در خانقاه چنانچه از فقیری عملی خلاف رسوم خانقاه سرزند به وی تذکر دهد. اهل خانقاه باید بدانند که تنبیه پیر دلیل لازم است چنانکه دلجوئی شیخ. تنبیه وی باید چنان باشد که فقیر را تربیت کند و از اهمال و سهل انگاری باز رهااند.
- ۴- باید نظم مجالس فقری به عهده پیر دلیل و زیر نظر او انجام شود.
- ۵- مواظب و مراقب باشد تا در جلسات فقری غیر فقیر وارد نشود مگر با اجازه شیخ، و اگر شبهای دوشنبه و جمعه فقری بخواهد دوست یا خویشانش را با خود به خانقاه بیاورد، از شیخ برای آنها کسب اجازه ورود میکند.
- ۶- رسیدگی به امور دوده دار و اهل خدمت و مسافرین خانقاه به عهده پیر دلیل است.

- ۷- چنانچه فقیری که شبهای معین مرتب در خانقاه حاضر میشود ، جلسه‌ای غیبت نماید ، پیر دلائل روز بعد از حال او جویا میشود تا چنانچه گرفتاری دارد در رفع آن بکوشد.
- ۸- اگر درویشی گرفتاری و مشکلی داشت و با او در میان گذاشت ، با محبت و همدردی راهنمایی و گره‌گشائی میکند.

دوده دار

- دوده دار خانقاه در امور خانقاه از پیردلیل متابعت میکند و انتخاب او با پیردلیل است (با اجازه شیخ و تصویب قطب).
- شرایطی را که دوده دار باید واجد باشد از این قرار است:
- ۱- حداقل دو مرحله از مراحل فقری را طی کرده باشد.
 - ۲- کمتر از ۱۲ سال سابقه فقری نداشته باشد.
 - ۳- مجرب و آزموده باشد تا نحوه سلوک بایاران را بداند.
 - ۴- استغنای طبع داشته و بلند نظر و باهمت و باگذشت باشد.
 - ۵- متحمل و بردبار و متین و باوقار و متبسم و پاکدل و صمیمی باشد.

وظائف دوده دار

- ۱- بادریشان از روی محبت و صفا سلوک نماید ، بطوری که حسن رفتاروی موجب تشویق آنان برای حضور در خانقاه باشد.
- ۲- از استعمال هرگونه مواد مخدر در خانقاه جلوگیری کند.
- ۳- با مسافران خانقاه بطریق محبت رفتار کند و در انجام نیازهای مادی آنان بانهایت احترام و صمیمیت قیام نماید.
- ۴- بین درویشان از لحاظ ثروت و نسب و مقام ظاهری تفاوت نگذارد ، و همه را بیک چشم نگاه کند .

۵- هرکس از هر مذهب و آئین به خانقاه مراجعه نمود ،
با خوشروئی از او استقبال کند و تا میتواند با همه کس حسن سلوک
داشته باشد تا مبادا کسی از خانقاه نا امید و مأیوس برگردد.

۶- جوانان را با زبانی نرم تأدیب و تنبیه و نصیحت و
راهنمایی کند .

۷- در حفظ نظافت و بهداشت خانقاه کوتاهی نکند.

۸- اگر فقیری با او درشتی کرد نرنجد و او را نیز نرنجاند ،
بلکه بر محبت و صمیمیت خود نسبت به او بیفزاید و بیشتر فروتنی کند ،
که این خود بزرگترین تنبیه اخلاقی برای آن سالک است .

۹ - در هر موقع روز یا شب ، که فقیری به خانقاه آید ، با کمال
گشاده روئی و ادب او را بپذیرد و احترام کند و آسایش او را
بر رفاه خود ترجیح دهد .

۱۰- اگر دوده لنگ بود به یاران شکایت نکند و تا میتواند
باید شکیبا باشد و گرنه با پیردلیل مطلب را در میان بگذارد.

اهل خدمت

درویشان صاحب سیر و صدیق و مؤدب را پیر دلیل برای خدمت در مجالس فقری انتخاب میکند ، و آنان را اهل خدمت گویند . اهل خدمت نرم رفتار و گرم دست و متین و متبسم و آرام هستند ، و به خدمت افتخار میکنند .

وظائف درویشان در باره اهل خدمت و بالعکس

۱- درویشان باید اهل خدمت را محترم شمارند و آنان را معزز بدانند .

۲- صوفیان نباید به اهل خدمت دستور دهند، بلکه اگر کاری دارند که انجامش برای آنان میسر نیست ، از روی ادب با اهل خدمت در میان نهند .

۳- اهل خدمت باید با محبت و صفا امور مجوله را انجام دهند.

۴- اهل خدمت نباید بعضی از درویشان را بسبب جاه و ثروت و نسب بر دیگران مقدم شمارند، بلکه باید همه را بیک چشم بنگرند، و در پذیرائی ها دور را در دادن چای و شیرینی و غیره رعایت کنند.

۵- اهل خدمت باید در برخورد با همه ، آداب درویشی را که اخلاق انسانیت است مراعات نمایند ، و خود را خدمتگزار مردم و بویژه صوفیان بدانند.

۶- در مجالس جشن خردسالان را مانند بزرگسالان گرامی شمارند و بین زنان و مردان تفاوتی نگذارند.

وظائف درویشان نسبت به خانقاه

صوفی نسبت به خانقاه وظائفی دارد که در زیر یاد آور می‌شویم:

۱- هنگام رفتن به خانقاه طاهر و نظیف باشد ، و بهترین لباس خود را بپوشد «بهتر است که لباس ویژه‌ای برای رفتن به خانقاه داشته باشد».

شستشوئی کن و آنگه بخوابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
«حافظ»

درویش باید این نکته را بخاطر سپارد که خانقاه جای ذکر خدا و به حکم حدیث : «انا جلیس من ذکرنی» خدای تعالی همنشین اهل ذکر است . بنا براین اهل ذکر باید برای درك فیض حضور خدا کاملاً آراسته و منظم باشند.

۲- حتی الامکان دست خالی به خانقاه نرود و بداند که :

بر در یاران تهی دست آمدن
هست بی‌گندم سوی طاحون شدن
«مولوی»

باید بسنجد از مایحتاج خانقاه آنچه را که مقدور او است
با خود به خانقاه ببرد .

۳- هنگام ورود به خانقاه خیال دنیا و اهل آن را از خود دور سازد .

۴- در نگهداری ااثاثیه خانقاه مراقبت کند.

۵- باید بداند که خانقاه جای حقیقی صوفی است و بسهم خود لازم است تا در آبادانی و عمران و بهبود وسایل آن کمک کند و منتظر نباشد که به او تذکر دهند.

۶- در هر موقعی به اندازه توانائی به صندوق نظاریا شیخ خانقاه هر مبلغ که میتواند بپردازد . تعیین این مبلغ به عهده خود او است و مجبور نیست که همه ماهه مبلغ معینی بدهد.

۷- شب های دوشنبه و جمعه صوفی باید در خانقاه حاضر شود . درویشان بهتر است شبهای جمعه را اگر بتوانند در خانقاه شب زنده داری کنند . اگر فقیری از آمدن به خانقاه بعلمی معذور باشد ، شب های جمعه را باید حتی برای مدت کوتاهی به خانقاه بیاید .

هیچ درویشی بدون عذر موجه (کسب ، سفر و یا مرضی که او را بستری کرده باشد) مأذون نیست شبهای جمعه را از حضور در خانقاه غفلت کند .

۸- صوفی باید در صورت امکان پیش از غروب آفتاب به خانقاه آید و ختی الامکان نماز مغرب را در خانقاه بخواند.

- ۹- اگر صوفی روزه دار وارد خانقاه شد قبل از افطار باید دوده دار یا پیردلیل را مطلع سازد.
- ۱۰- باید که حضور در خانقاه را در هر موقع بر مجالس اهل دنیا و کثرت ترجیح دهد.
- ۱۱- در خانقاه نباید جز به ذکر دل و یاد معشوق به چیزی دیگر پردازد.
- ۱۲- در خانقاه صوفی باید نگوید و نبیند و نشنود مگر به اجازه و دستور شیخ یا پیردلیل خانقاه.
- ۱۳- صوفی باید خوراک خانقاه را بپذیرد و بداند که آنچه به او رسیده قسمت و مقدر او است و خدای را در همه حال شاکر باشد و قناعت ورزد.
- ۱۴- بدون اجازه و اشاره پیر دلیل صوفی نباید در انجام خدمتی که به او محول نشده قیام کند.
- ۱۵- در خانقاه اگر ناروایی و آزاری به او رسد حواله حق داند و بپذیرد و از کسی نرنجد و فروتنی کند.

وظائف درویش نسبت به اهل خانقاه

اول - وظائف درویش نسبت به شیخ خانقاه

۱- احترام او را در ظاهر و باطن واجب داند ، و مضمون این دو بیت را که یکی از مریدان جناب شاه نعمت الله ولی درباره جناب شیخ علی بابا از مشایخ شاه ولی سروده ، بخاطر داشته باشد.

نعمت علی آنکه همقدم با ما شد

واندر ره نعمت الهی پویا شد

کوچک شد و پست آمد و فرزندی کرد

از فیض نفس شیخ علی بابا شد

۲- در حضور شیخ خانقاه بدون اجازه صحبت نکند .

۳- در محضر شیخ رعایت ادب را بنماید و پای خود را دراز نکند و لا ابالی وار ننشیند .

۴- واقعات و مشاهدات خود را که قابل توجه باشد به تنهایی خدمت شیخ بگوید.

۵- به این اعتقاد باشیخ مصافحه کند که از باطن فیض آثار شیخ حضوری بردل وی رسد.

۶- در هیچ عملی براو ایراد نگیرد و اعتراض نکند.

۷- او امر او را اطاعت کند و در انجام آنها تعامل و سهل انگاری
نورزد که خیر او در آن است.

چو پیر سالک عشقت به می حواله کند
بنوش و منتظر رحمت خدا می باش
«حافظ»

۸- در صدد امتحان شیخ بر نیاید.

دوم - وظائف درویش نسبت به پیر دلیل

- ۱- دستورهای او را با جان و دل بپذیرد و فرمان برد.
- ۲- احترام او را در مجالس فقری پس از شیخ مراعات کند.
- ۳- اشکالات فقری را با مراجعه به پیر دلیل حل کند.
- ۴- طالبانی را که خواهان فقر و درویشی هستند به پیر دلیل معرفی کند.

۵- صوفی میتواند مسائل مادی و مالی و عاطفی خود را
بدون چشم داشت کمکی با پیر دلیل در میان نهد.

سوم - وظائف درویش نسبت به دوده دار

- ۱- تا میتواند نسبت به او محبت کند.
- ۲- فقیر حق ندارد به دوده دار امری کند و دستوری دهد، بلکه

فقط در سؤال کردن برای انجام حوائج خود مأذون است ، آنهم بشرط ادب .

۳- احترام او را پس از شیخ و پردلیل لازم شمارد و بداند که او در فقر پیشقدم و مقدم است.

چهارم - وظائف درویش نسبت به دیگر درویشان

۱- باید درویشان پیش قدم را محترم بشمارد ، و در مجالس فقری زیر دست آنان بنشیند ، و مصداق آیه شریفه : السابقون السابقون اولئك المقربون^۱ را در نظر گیرد . و با آنان مخالفت نکند و در حضورشان گستاخانه سخنی نگوید و خنده قهقهه و حرکات ناپسندیده از خود بروز ندهد ، و در غیبت و اعتراض بر چشم و زبان بیندد .

علاءالدوله سمنانی فرماید : « درویشی در ملازمت یکی از یاران ما بود ، هرگاه در دل او اعتراضی یا غیبتی یا انکاری نسبت به آن یار خطور میکرد ، مدتی از دل ما بیفتادی ، و هرگاه در بطن خود از آن فعل توبه و استغفار کردی ، همان لحظه در دل جای گرفتی . »

پس صوفیان باید بدانند با درویشان سر رشته اخلاص و محبت

۱- سورة الواقعة، آیه های : ۱۰ و ۱۱ .

را به تیغ انکار و اعتراض قطع نکنند ، که از دل به دلها راه باشد : الفقراء کنفس واحدة . چون از دل یکی از این طایفه افتد از همه دلها بیفتد .

۲- صوفیان نباید باهم سخن درشت گویند و نسبت های ناروا بهم بندند . درویشان در روابط خود هریک باید بکوشد که از دیگران کمتر آید . چه هرگاه دو صوفی باهم اختلاف و ازهم رنجشی داشته باشند درصوفی بودن هر دو تردید است و از فیض حق محروم اند.

۳- با درویشان همقدم باید گشاده رو باشد و بامحبت و شفقت رفتار کند و هیچ چیز از ایشان دریغ ندارد ، و درمهمات و کارها و خدمت ها درامداد ایشان يك جهت باشد ، و خود را وقف ایشان سازد ، تما از شجرة « انما المومنون اخوة »^۱ ثمره ایمان یابد .

۴- بسبب نسب و جاه و ثروت ، ناز و نخوت به دیگران نفروشد . و بداند اینگونه تعینات درمقام فقر و درویشی اعتباری ندارد .

۵- یار طریق خود را به انجام دادن کاری امر نکند ، بلکه اگر کاری دارد که از عهده دیگران برمی آید ، انجام دادن آنرا با

۱- سورة الحجرات ، آیه : ۱۰ .

ملايمت ، تمنا و خواهش کند ، و حتی الامکان خود کارهای خویش را انجام دهد ، زیرا درویش خود را به کسی تحميل نمیکند.

۶- در باره یار طریق خود از هر گونه کمک دریغ ننماید ، و از این نظر بر او منتی نگذارد ، بلکه آنرا وظیفه خود داند و با طیب خاطر کار او را انجام دهد.

۷- هر درویش باید درویش دیگر را اگر مرد باشد برادر و اگر زن باشد خواهر خود بداند و همانگونه که با خواهر و برادر خود رفتار میکند با آنان سلوک کند.

۸- فتوحات و کشف و کرامات خود را جز باشیخ با کسی در میان نگذارد و از این نظر بر کسی کبر و فخر نفروشد.

۹- بر کار اهل خانقاه ایراد نگیرد و چون و چرا نکند. آزادی فردی را رعایت کند و محترم بشمارد و کاری به کسی نداشته باشد زیرا هر کسی را سیری و وجدی و عالمی است.

مسافران خانقاه

درویش مسافر چون به خانقاه‌یی وارد شود ، بهتر است دستورهای زیر را مراعات کند :

۱- هنگام ورود به خانقاه روا نیست که دست خالی وارد شود ، بلکه باید به وسع خود نیازی همراه داشته باشد.

۲- مسافر میتواند سه روز در خانقاه مقیم باشد ، و بیش از آن موکول به اجازه شیخ است .

۳- مسافری که زن و فرزند یا دوستی همراه داشته باشد ، در صورتی که زن و فرزند یا دوست او درویش نباشند، میتواند با اجازه شیخ آنها را به خانقاه ببرد.

۴- چنانچه مسافر قبل از غروب آفتاب نتواند خود را به خانقاه برساند ، بهتر است شب را در خارج از خانقاه بماند ، و صبح روز بعد به خانقاه برود.

۵- مسافر در مدت اقامت در خانقاه نباید توقع کمک داشته باشد ، بلکه کلیه مخارج بعهده خود اوست . البته چنانچه خانقاه عوایدی برای مسافرین داشته باشد به او کمک خواهد شد .

۶- مسافر باید دفتر معرفی نامه‌ای همراه داشته باشد که پس از ورود به خانقاه به شیخ یا پیردلیل یا دوده دار ارائه دهد تا او را بهتر بشناسند.

۷- مدتی که در خانقاه بسر می‌برد باید در عمران و آبادی و نظافت خانقاه اقدام نماید . و قبل از حرکت حجره و اطاق را پاک و منظم کند . اگر می‌خواهد هدیه‌ای به خانقاه بدهد به پیر دلیل یا شیخ صریحاً اعلام دارد و پس از قبول پیر دلیل یا شیخ آنرا نیاز نماید .

۸- هر مسافر باید آداب خانقاه را رعایت کند و آن اصول را به زن و فرزند خود توصیه کند.

آداب عمومی مجالس فقری

مجلسی را که با حضور قطب یا شیخ منعقد شود مجلس فقری گویند : بدیهی است مجالسی را که درویشان بدون حضور آنان تشکیل دهند نمیتوان مجلس فقری نامید :

در مجالس فقری آداب ذیل را باید مراعات کرد :

۱- در نشستن رعایت ادب را بنمایند . بهترین است که دو زانو بنشینند و کف دست راست را روی ران چپ بگذارند و کف دست چپ را روی مچ دست راست قرار دهند (در این وضع نشستن پاها بشکل « لا » است و دستها بطریقی که اشاره شد باز بشکل « لا » میباشد) . اگر نتوانند ، چهار زانو بنشینند (در این وضع هم پاها به شکل « لا » است) . و دستها را مانند وضع اول روی هم قرار دهند . این دو شکل نشستن هر دو دلیل بر نفی انانیت سالک و اشاره بر اظهار نیستی است : و اگر به این دو طریق نمیتوانند بنشینند از مجلس بیرون روند : (شیخ می تواند در مجالس فقری که قطب حضور نداشته باشد سر بجنب مراقبت فرو برد اما درویشان مجاز نیستند) .

۲- پشت خود را در نشستن بجائی تکیه ندهند :

۳- مشغول ذکر قلبی خود بوده متوجه اطراف و این و آن

نباشند .

از لذت دیدار تو گر سیر توان شد

در حلقهٔ مستان تو هشیار توان بود

«مجدوب تبریزی»

۴- باهم صحبت نکنند و بدون اجازهٔ شیخ ابتدا به سخن
نمایند .

۵- از استعمال دخانیات خود داری کنند.

۶- در مجالس فقری با توجه بسابقهٔ درویشی در حضور قطب
یا شیخ بنشینند بدین معنی که هر که سابقه فقری او بیشتر باشد به
شیخ نزدیک تر نشیند ، و نباید به جاه و مقام و ثروت و نسب در این
مجالس اعتنا کرد.

آداب سفره

هنگام انداختن و برداشتن سفره در خانقاه بایستی آداب زیر مراعات شود :

۱- پیردلیل با اجازه شیخ دستور انداختن سفره را میدهد و انجام آن بعهده اهل خدمت است.

۲- اهل خدمت باید که سفره را بدست گرفته و در مقابل شیخ زمین ادب را بیوسند و سپس سفره را از جلو شیخ بازکنند.

۳- ابتدا در سفره نمک گذارند بعدنان و در آخر سایر مأكولات.

۴- در موقع غذا خوردن تا شیخ شروع نکند سایرین آغاز نکنند.

۵- هنگام شروع به غذا خوردن صوفیان ابتدا به نمک نموده و گویند : « بسم الله الرحمن الرحيم » و آنگاه به صرف غذا پردازند.

۶- هنگام دست از غذا کشیدن تا همه یاران دست نکشند شیخ دست نکشد . پس از اینکه دست از غذا کشیدند باید قدری

نمک تناول کنند و در این عمل شیخ باید مقدم بر همه باشد و بگوید « الحمد لله رب العالمین » و بعد از آن شیخ دعا کند .

۷- تا دعای شیخ تمام نشده کسی حق ندارد از سفره دور شود.

- ۸- انداختن و جمع کردن سفره بعهده اهل خدمت است و یاران بدون اجازه حق ندارند کمک نمایند.
- ۹- اهل خدمت سفره را طوری جمع کنند که درمقابل شیخ تمام شود و درهنگامی که میخواهند سفره را بردارند مقابل شیخ زمین ادب را ببوسند.

نظار خانقاه

انجمن نظار خانقاه تشکیل میشود از درویشان پیشقدم که حداقل ۱۲ سال سابقه فقری داشته باشند و تعداد نظار بر حسب مکان و موقعیت هر محل سه یا پنج یا هفت نفر است و بنظر شیخ محل تعیین میشوند. شیخ برای تعیین آنان سابقه فقری و سیرسلوک و رفتارشان را در نظر می گیرد.

وظائفی را که نظار خانقاه به عهده دارند از این قرار است:

۱- تأمین امور مالی خانقاه از درویشان که تعیین مبلغ آن بعهده خود درویشان است.

۲- نظارت بر مخارج برگزاری مجالس شبهای دوشنبه و جمعه خانقاه ، و روش هزینه هر محل ، بسته به موقعیت و درآمد همان محل است که طبق دستور پیردلیل خرج میشود.

۳- برگزاری اعیاد و سوگواریها زیر نظر پیردلیل.

۴- رسیدگی به وضعیت عمارت و تعمیرات خانقاه و هزینه روزانه خانقاه به دستور پیردلیل.

۵- تنظیم دفاتر مالی و حفظ اثاثیه خانقاه.

۶- کمک به تأسیس خانقاه جدید در هر نقطه و هر مکان و مساعدت به سایر خانقاه ها .

تذکر

۱- درویشان باید نسبت به مردم همه ملل و مذاهب مهربان باشند و به نحو پسندیده با آنان سلوک نمایند.

همچو پرگاریم يك پا در شریعت استوار
پای دیگر سیر هفتاد و دو ملت میکند

۲- درویشان باید که مذاهب دیگران را محترم بشمارند و در رد و انکار کسی مجاز نیستند. این تذکر را بدانجهت دادیم که دریغ است عاشق فکر خود را از یاد معشوق به چیز دیگر معطوف سازد.



صوفی کیست؟

اخيراً ازسوی درویشان و دوست داران تصوف اسلامی از دور و نزدیک نامه هائی رسیده است و سئوال هائی درباره موضوع های عرفانی مطرح کرده اند. بویژه در این ایام که عده ای از جوانان آمریکائی و اروپائی علاقه ای به فرهنگ شرق پیدا کرده و خواه ناخواه دامنه مطالعاتشان به عرفان اسلامی کشانیده میشود و پرسش هائی می کنند.

از آنجا که بسیاری از پرسشها پاسخ هائی مشترك دارد ، فقیر صواب در آن دید سئوالهای مزبور را عنوان کرده بطور ایجاز ولی صریح به آنها پاسخ دهد، تا به آسانی رؤس مطالب به زبانهای انگلیسی و فرانسه برگردانده و برای آنان فرستاده شود، که بطور اجمال فعلاً آگاهی اندکی پیدا کنند. بدین سبب بزبانی ساده این جزوه را فراهم آورد. بدیهی است کسانی که بخواهند به عمق مطالب عرفان نظری وقوف یابند، باید به کتب و دواوین عرفا مراجعه کنند و اگر توفیقی دست دهد از طریق تصوف عملی به راه حقیقت پویا شوند . خداوند بهمة آنان توفیق خدمت دهد.

بسمه العلیم

۱- راه صوفی

هریک از ارباب ملل و نحل به راهی گام می‌نهند و می‌روند
تا چیزی شوند یا چیزی بیابند یا به جایی رسند: صوفی راهی را
می‌رود تا نباشد و خود را گم کند و در دوست فنا شود.
خواجہ عبداللہ انصاری فرماید: الهی نیستی همه را مصیبت
است و مرا غنیمت.

پس آنکه در طریق عشق قدم می‌گذارد که به مقام هائی نایل
آید اولین گام را کج نهاده است.

مولوی حکایتی زیبا دارد که می‌فرماید:

عاشقی در خانه معشوق را بزد. معشوق پرسید کیستی؟
گفت: منم عاشق تو. معشوق گفت برو که عاشق نه‌ای. سالی
چند بگذشت دیگر باره عاشق آمد و در خانه معشوق بکوفت.

معشوق گفت : که ای ؟ عاشق گفت : توئی . معشوق جواب داد :
اکنون درون آی که درست آمده ای .

پس صوفی می رود که نباشد .

۲- سفر صوفی

عوام در پی دنیا از این سوی به آن سوی سفر کنند، زاهد
به طمع بهشت از دنیا به آخرت رخت کشاند، صوفی ترك سفر کند
و در طلب حق از خود مهاجرت گزیند .

من ترك سفر كردم با یار شدم ساكن
یارب چه سعادت ها كز این سفرم آمد
مولوی

عارف در خود سفر می کند و صوفی از خود .
عارف میگوید خود را بشناس تا خدا را بشناسی . صوفی
میگوید خود را مبین که رستی .
خلق در عالم هستی سفر دارند و صوفی در عالم نیستی . این
است که در دنیای مادی همه در فرارند و بی قرار، در حالی که صوفی
آرامش دارد و قرار .

پس صوفی از خود به حق سفر می کند .

۳- کار صوفی

صوفی نیروی خود را در راه معشوق صرف می‌کند، زیرا می‌داند اگر نیروی خود را نه در طریق حق بکار اندازد بی‌شک در راه باطل هدر خواهد رفت :

بنا بر این کار صوفی در جهت سازندگی و کارهای مفید اجتماعی است و بدینوسیله بر عطای حق ارج می‌نهد و ناسپاسی نمیکند .

صوفی هرکاری را که در اجتماع عهده دار باشد در کمال صداقت و بهتر و بیشتر از دیگران انجام می‌دهد، زیرا در کارش رضایت حق را در نظر دارد نه منافع فردی را . بهمین دلیل بیشتر مشایخ طریق در زمان خود عهده دار کاری بوده‌اند .

صوفی معتقد است کسی که از دسترنج دیگران زندگی میکند نمی‌تواند حق پرست باشد، زیرا رسول خدا (ص) فرموده است :
لادین لمن لامعاش له - هر که معاش ندارد دین ندارد .

پس انسان بیکاره صوفی نیست .

۴- خدمت صوفی

صوفی عاشق حق است و می‌خواهد که او را خدمت کند .
بهترین راه خدمت به حق خدمت به خلق است . او می‌کوشد که

برای اثبات ارادت خود به حق خدمتگزار خلق باشد و بدون توجه به پاداش معنوی یا مادی این خدمت را بجان و دل بی‌نظار و ریا می‌پذیرد و می‌داند که :

عبادت بجز خدمت خلق نیست

به تسبیح و سجاده و دلق نیست

سعدی

پاره‌ای صوفیان در انتخاب خدمت به خلق دشوارترین مشاغل را متحمل می‌شدند تا از این راه خدمتی بسزا در جامعه انجام دهند. عده‌ای با افراد بد خلق و مهاجم طرح دوستی می‌ریختند و با تحمل رنج مصاحبتشان علاوه بر ارشاد آنان جامعه را از گزندشان محفوظ می‌داشتند.

جمعی از صوفیان با زنان ناقص و زشت روی ازدواج می‌کردند تا بدین وسیله بیشتر بتوانند مخلوقی را خدمت کنند و گوی شایستگی خدمت را از میدان حریفان بربایند.

پس صوفی خدمتگزار خلق است .

۵- ذکر صوفی

صوفی عاشق حق است : همچنانکه در عشق مجازی عاشق همیشه بیاد معشوق خود است صوفی هم در عشق حقیقی دلش پیوسته

متوجه حق می باشد و در این کار معتقد است که :

يك چشم زدن غافل از آن شاه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

در حقیقت ذکر بمنزله جاروبی است، که بهمت پیر طریق، غیر حق را ازدل صوفی دور می سازد، تا به حدی که سرانجام غبار هستی او را نیز برمی اندازد و می گوید :

ز بس کردم خیال تو، تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده، رفت من آهسته آهسته

پس صوفی پیوسته بیاد حق است :

۶- دعای صوفی

دعای خلق برای جلب محبت و لطف حق است . دعا برای آنست که حق از روی لطف با بنده عمل کند نه از روی قهر . صوفی که عاشق لطف و قهر حق است چه دعائی بکند ؟

دعا اظهار هستی در برابر هست مطلق است و اظهار هستی در قبال حق برای صوفی کفر است و صوفی چگونه کافر شود ؟
بایزید فرمود : از اولین قدم که در دایره عشق نهادم شرمم شد که از حق چیزی جز حق بخواهم حتی در قنوت نمازها می خواندم :

الهی انت تعلم ما نرید - خدا یا تو میدانی که بایزید چه می خواهد.
مولوی فرماید :

من گروہی می شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

پس صوفی کامل چگونه دعا کند ؟

۷- توبه صوفی

توبه عوام از گذشته است ، توبه زاهد از دنیا و توبه صوفی از دنیا و آخرت . عوام به قصد آینده بهتر از گذشته توبه کنند ، زاهد به امید بهشت از دنیا توبه کند و صوفی به عشق حق از ما سوی الله . مردم بیاد اینکه کسی هستند از گذشته اظهار ندامت می کنند ، صوفی بعنوان هیچکس توبه ای ندارد و چون اظهار توبه دلیل بر کس بودن است صوفی از توبه توبه کند . بزبان دیگر می توان گفت زاهد بطمع بهشت از دنیا و مافیها توبه می کند و صوفی برای رسیدن بحق از خود توبه می کند و چون در توبه زاهد آثار خودپرستی است پس صوفی از این توبه ، توبه می کند .

این است معنی گفتار رسول (ص) : وجودك ذنب لا یقاس به ذنب - وجود تو گناهی است که هیچ گناهی با آن قابل قیاس نیست .

گویند حلاج به ابراهیم خواص فرمود : برادر ابراهیم در چه مقامی ؟ ابراهیم گفت : در مقام توکل . منصور اظهار تأسف کرد و گفت : خود را گم کن که توکل نخواهی .

پس صوفی از جز حق توبه کرده است.

۸- زهد صوفی

زاهد از دنیا اعراض کند و به آخرت روی آورد، صوفی از دنیا و آخرت روی بگرداند و به حق گراید . زاهد به طمع آخرت از دنیا کناره گیرد، صوفی به عشق حق از خود چشم پوشد. زاهد بیاد حور و قصور یاد دنیا نکند، صوفی بیاد حق خود را فراموش کند. زاهد از لذت آنی بهشت خود پرستی آغاز کند و صوفی از مستی آنی دیدار حق ترك هستی . گویند بایزید قدس سره فرمود : مدت زاهدی بایزید سه روز بود : روز اول از دنیا و مافیها ، روز دوم از آخرت و مافیها، روز سوم از ماسوی الله تعالی :

پس زهد صوفی ترك ماسوای حق است .

۹- سیر و سلوك صوفی

طی طریق صوفی را سیر و سلوك نامیده اند و این بدان سبب است که سیر معنوی به تنهایی برای کمال انسانی کافی نیست ، لذا

درویش باید از حیث ظاهر هم سلوک خود را تکمیل سازد تا بتواند با همه مردم از نیک و بد از کدر سازش درآید .

صوفی باید بتمامیت بسوی کمال رود : در باطن از طریق سیر حق و در ظاهر از راه سلوک خلقی . عده ای سلوک ظاهر را مهمتر از سیر معنوی دانسته اند . این است که مولوی چون می خواهد کمال خود را به استاد طریق خود شمس تبریزی نشان دهد دانش و بینش معنوی خود را عرضه نمی کند ، بلکه می گوید :

ای پادشاه عاشقان چون من موافق دیده ای
با زندگانت زنده ام با مردگانت مرده ام

پس صوفی به نهان درسوزش و به آشکارا درسازش است .

۱۰- خلوت در انجمن صوفی

صوفی ظاهرش با خلق است و باطنش با حق . تن و جانش با مردم است و دلش از آنان گم : به ظاهر با همه آشنا است و در باطن از همه بیگانه . در آشکارا همه را می پذیرد اما در نهان جز با محبت حق قرار نمی گیرد . صوفی در حالی که در جمع است تنها است و می گوید :

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است

پس صوفی بظاهر باخلق و درباطن باحق است.

۱۱- گوشه نشینی و ریاضت صوفی

گوشه نشینی و ریاضت در تصوف دستور کلی نیست .
در حال جذبه : گاهی صوفی بعلت غذای عشق از غذای
جسم غافل می شود و از حق به خلق نمی پردازد . جذبه معشوقی او
را چنان بخود می کشاند که جنبه عاشقی را فراموش می کند . در
این حال صوفی ممکن است غذا نخورد و از خلق به یکسو شود .
در این مقام صوفی از خود اراده ای ندارد که بخود چنین کاری
کرده باشد .

در حال سلوك : زمانی که صوفی کوشش خود را می بیند
چنان چابك و تيزتك قدم برمیدارد که تعادل بین دل و جانش بهم
می خورد . در آن حال بدستور پیر از مردم برای تأمین آرامش
کناره می گیرد و به قوت الهی بیش از قوت غذائی توجه می کند
تا سلامت روان باز یابد و به جمع پیوندد .

گوشه نشینی و ریاضت دستوری است جزئی ، از پیر به بعضی
از سالکان که بنابر تشخیص وی دوری آنها از جمع موجب جمعیت
خاطر و تأمل آنها در مقامات است و برای دیگر صوفیان گوشه گیری
جایز نمی باشد . بطور کلی عزلت و رهبانیت و گوشه گیری از خلق
در آئین تصوف نیست .

پس صوفی مرتاض نیست .

۱۲- کشف و کرامات

توجه به کشف و کرامات در اصطلاح صوفیان حیض الرجال است . و این بدان معنی است که زنی که حیض باشد پاك نیست و نماز که اقرار به توحید است از وی ساقط می گردد . هم چنین هر صوفی که ادعای کشف و کرامات کند بطور ضمنی داعیه هستی دارد و مردی که در دایره توحید ادعای هستی کند در این حال حیض است و ناپاك و دعوی توحید از وی ساقط می شود.

مغربی گوید :

با ما سخن از کشف و کرامات مگوئید
چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم
دیدیم که اینها همگی خواب و خیال است
مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم

پس صوفی از کشف و کرامات بیگانه است .

۱۳- ادب صوفی

ادب صوفی ترك خود پرستی و خود بینی است و این معنی در دل صوفی باید رعایت شود تا بتدریج در ظاهر او نیز اثر بگذارد.

اما اگر بدون رعایت این معنی در باطن، بظاهر وانمود کند که مردی مؤدب و افتاده است، سودی ندارد: این است که مولوی گوید: پیش اهل دل ادب بر باطن است.

زیرا بزرگان طریقت از لابلای حرکات ظاهر کیفیت حال باطن را تمیز می دهند و فریب ظاهر را نمی خورند.

گویند درویشی پیش شیخ به حرمت ایستاده بود چنانکه در نماز ایستند. شیخ گفت: نیکو ایستاده ای اما بهتر از این آن باشد که تو نباشی. چه بسا فروتنی و ادب بی حد ظاهر که نماینده خود بینی و خود پرستی زیاد باطن باشد.

پس صوفی در ظاهر و باطن مؤدب است.

۱۴- حال صوفی

صوفی در اول قدم که تسلیم حق می شود به جان اعتقاد دارد که محول الاحوال او است، و هر حالی که دست می دهد چون از سوی اوست، خود حالی است و قدر حال را باید دانست.

یکی از مشایخ شاه در ماهان بود مدتی بیدار شاه رفت. چون ماهی چند بگذشت و به خدمت آمد شاه نعمت الله از حالش جويا شد و علت نیامدنش را پرسید. جواب داد: حالی بد داشتم نخواستم که بحضور آییم مبدا که دیگران از من ناراحت شوند.

شاه پرسید چگونه بودی ؟ گفت افسرده بودم ، و از همه چیز و همه کس ناامید و بیزار . فرمود : ذکرالممیت را به مظهریت فرا می گرفتی و این حالی خوش بود . منظور جناب شاه این بود که در آن حال مرده ای بودی در دست اراده حق و این خود نیکو حالی بود .

پس صوفی را به هر تقدیر حالی است .

۱۵- تحمل صوفی

« من » یا بزبانی « نفس » از محیط خارج متأثر می شود و این انفعال بصورت خشم یا رنجش و غیره ظاهر می گردد . صوفی اهل من و ما نیست پس نه می رنجاند و نه می رنجد .

امتیاز انسان های خوب این است که کسی را نمی رنجانند اما ممکن است برنجند . صوفی نه سودای رنجاندن دارد و نه مایه رنجیدن . او اهل تحمل است و بدون اینکه تأثری نشان دهد همه خلق خدا را چه نیک و چه بد می پذیرد .

هر که برنجد کسی است و هر کس کسی باشد صوفی نیست ، بلکه دویین و کافر است و صوفی مؤمن و موحد . این است که حافظ می گوید :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافر است رنجیدن

پس صوفی نمی‌رنجد .

۱۶- خواست صوفی

صوفی را میل ، میل معشوق است . از آنجا که به مصداق حدیث : الاسلام هو التسليم ، بتمامیت تسلیم اراده حق شده است اگر خواست و اراده‌ای از خود داشته باشد صوفی نیست .

بزبانی دیگر صوفی مدعی است که هیچ است و همه اوست .

هیچ را خواستی نباشد ، پس صوفی را تمنائی نیست . گویند درویشی را گفتند چه می‌خواهی ؟ گفت : آنکه دلم هیچ نخواهد .

پس صوفی کسی است که نخواهد .

۱۷- بیگانگی و آشنایی صوفی

بیگانگی های مردم در اثر تضاد خواست ها و تمایلات و منافع آنان است . صوفی که نه در فکر توانگری و نه در یاد سروری است و نه در سر هوای بلند پروازی دارد با کسی نمی‌تواند بیگانه باشد .

بگفته سعدی :

آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی

بیگانه شد ، بهر که رسید آشنای اوست

بزبانی دیگر هر که در دل از غیر حق بیگانه باشد بظاهربا همه آشنا است زیرا جز حق نمی بیند. مردم از آنجا که خود را می بینند با دیگران بیگانه اند و هر چه این خود بینی بیشتر باشد بیگانگی زیاد تر خواهد بود. صوفی به عکس از خود بیگانه است و با مردم آشنا.

پس صوفی با همه آشنا است.

۱۸- سینه بی کینه صوفی

در دلی که عشق خدا است کینه و نفرت راه ندارد. بعبارت دیگر دلی که کینه و نفرت دارد نمی تواند محل عشق حق گردد. پس صوفی دلی بی کینه دارد و آزارش به هیچ موجودی نمی رسد. گویند روزی در بازار مردی مالک اشتر را به اشتباه و به عنوان فلان دشمن خود ناسزا گفت. چون مالک بگذشت مردم کوچه و بازار به آن مرد گفتند: این کس را که ناسزا گفتی شناختی؟ گفت آری این همان فلان کس است. گفتند اشتباه کردی این مالک بود.

مرد برای پوزش بدنبال مالک دوید و همه جا سراغ او گرفت تا او را در مسجد بحال نماز دید. ایستاد تا نمازش تمام شود مالک پس از نماز دست به آسمان برد و گفت: خدایا من از وی

کینه‌ای بدل نگرفتم از تو نیز نمنا دارم که بخاطر آن ناسزاگوئی
بر وی سخت نگیری و از او درگذری .

گویند چون ابن ملجم علی علیه السلام را با شمشیر زهر آگین
مضروب و مجروح ساخت، او را برای تعیین تکلیف بخدمت
حضرت مولا آوردند . حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود :
اکنون این مرد اسیر شما است با او مدارا کنید .

پس هر که را در دل کینه باشد صوفی نیست .

۱۹- صوفی و توانگری

پاره‌ای مردم گمان می‌کنند صوفی کسی است که بی‌نوا و
بی‌چیز باشد . این گمان درست نیست . اگر صوفی در بی‌نوائی
و بی‌چیزی خود اصرار ورزد این خود نوعی قید است و صوفی
آزاد از هر قید . صوفی دلبستگی به ثروت و دارائی دنیا ندارد و
این بدان معنی است که اگر صوفی امروز ثروتمند باشد و فردا
بی‌چیز گردد تاثیری در وی نکند .

گویند درویشی خدمت یکی از مشایخ محتشم رسید، چون
دم و دستگاه او را دید، باخود گفت این چه درویشی است که با
محتشمی درست نیاید ؟ چند روزی مهمان وی بود . روز آخر که
عزم سفر کرد شیخ فرمود : منم با تو می‌آیم و با او براه افتاد.

دبری نپائید درویش متوجه شد کشکول خود را فراموش کرده است که همراه بیاورد . به شیخ عرض کرد شما همین جا بمانید تا من بروم و کشکولم را بیاورم . شیخ فرمود ما از این همه حشمت و جاه گذشتیم تو از کشکولی نتوانستی صرف نظر کنی ؟ ما با تو همقدم نتوانیم شد و بدینسان درویش را ادب کرد و مراجعت فرمود .

پس صوفی درقید و بند توانگری و بی‌نوائی نیست .

۲۰- صوفی خراباتی

صوفی در مقام خرابات که حال فنا است خود را گم می‌کند . در این مقام است که گویند : یکی در خانه بایزید را کوبید . بایزید جواب داد که را می‌خواهی ؟ گفت : بایزید را . فرمود : سالها است که از او خبری ندارم .

در آن حال صوفی کفر و دین را نمی‌شناسد بیگانه و آشنائی نمی‌بیند درهمه جا و همه کس حق را در نظر دارد بلکه حق است که حق را می‌بیند . در اینجا است که صوفی می‌گوید :

عاشق هم از اسلام خراب است و هم از کفر
پروانه چراغ حرم از دیر نداند
یا :

کفر و دین در بر عشاق نکوکار یکی است
کعبه و بتکده و سبجه و زنار یکی است

زنهار این بیان را دست آویزی برای فرار از احکام
شریعت قرار ندهی که : گر حفظ مراتب نکنی زنبقی .
پس صوفی خرابات نشین از کفر و دین فارغ است .

۲۱- رقص صوفی

جذبه حق صوفی را پیوسته در رقص و حرکت معنوی می دارد .
هرگاه موجی از جذبات حق در رسد کشتی باطن صوفی را به
تلاطم اندازد و این حرکات در ظاهر وی تاثیر می گذارد و حرکاتی
از او بروز می کند که بیگانگان پندارند صوفی می رقصد . در حالی
که این امواج حقایق است که کشتی بی لنگر دل صوفی را بجنبش
در آورده است . پاره ای کوته نظران گمان برده اند که می توان با
رقص بحق رسید و جذبه ای پیدا کرد . اینان باید بدانند که هر رقص
بی شک جذبه ای و نشأه ای دارد اما این نشأه ارادی است و در
بازار عشق خریداری ندارد . صوفی بی اراده می رقصد و پای بر
سر دنیا و آخرت نمی کوبد و دست از حور و قصور می افشاند و
از اندیشه هستی سر باز می زند .

پس صوفی آنگاه برقص آید که خود را نداند .

۲۲- مرگ صوفی

صوفی مرگ را درجه ای از کمال می داند که بدان وسیله

بحق نزدیک تر می شود لاجرم می گوید :

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی

تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

از آنجا که صوفی اعتقاد دارد که حیات درموت است
می کوشد که پیش از مرگ طبیعی با جذبۀ عشق و قدم مجاهدت
به موت ارادی رسد. هر دم از يك صفت خلقی می میرد و به يك
صفت حقّی زنده می شود تا بکلی از خود بمیرد و به حق زنده گردد.
این است معنی حدیث: موتوا قبل ان تموتوا (بمیرید پیش از
آنکه شما را بمیرانند) و بیان سخن مولوی قدس سره که می فرماید:

عاشقان را هر زمانی مردنی است

مردن عشاق خود يك نوع نیست

پس صوفی را هر آنی موتی است.

۲۳- بهشت صوفی

صوفی بهشت دیدار را در این دنیا دارد و بانتظار وعده
فردا نیست و می گوید :

من که امروزم بهشت نقد حاصل می شود

وعده فردای زاهد را چرا باور کنم

او معتقد است اگر در این دنیا حقیقت را نیابد در آن دنیا نیز به آن نرسد .

و من كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضل سبيلا
(سوره بنی اسرائیل آیه ۷۴) یعنی هر که در این دنیا کور باشد در آخرت نیز کور و گمراه تر است .

هر که امروز نه بیند اثر طلعت دوست
غالب آنست که فرداش نباشد دیدار

پس صوفی در این دنیا در بهشت است .

۲۴- خوشبختی از چشم صوفی

هرفرقه‌ای خوشبختی را در رسیدن به چیزی یا دور شدن از چیزی دانسته است . صوفی سعادت را در ترك من و ما می‌داند ؛ او معتقد است تا تو توئی بیچاره‌ای و بی‌نوائی و چون تو نباشی اوئی . لاجرم خوشبختی . صوفی همه نگرانی‌ها و اضطراب‌ها و ناکامی‌های آدمی را ناشی از من و تو می‌داند، لذا می‌کوشد که از دنیای من و تو بگذرد تا روی آسایش بیند .

پس صوفی خوشبختی را در ترك من و ما می‌بیند .

۲۵- زمان از نظر صوفی

صوفی به گذشته و آینده نمی‌اندیشد . او در زمان حال

زندگی می کند و می کوشد که حداکثر استفاده را از زمان حال بکند. بهمین جهت در اصطلاح صوفیان آمده است که می گویند :
دم غنیمت است .

پاره ای ظاهر بینان چنان می اندیشند که مقصود از دم غنیمت است بی خیال شدن و لا ابالی گری است . در حالی که وابستگی صوفی به لحظه حال سبب می شود که وی قدر وقت را بداند و به غفلت نگذراند .

صوفی هر دم را قدر میداند و آنرا بیاد حق و اصلاح خود و خدمت به مخلوق و صلاح آنان سپری می کند . این است معنی دم غنیمت است برای صوفی . یعنی کار امروز را به فردا نمی افکند و آنچه را که باید بکند امروز می کند و این است معنی گفتار مولوی که می فرماید :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از رسم طریق

و نیز عین بیان شاه نعمت الله ولی است که می فرماید :

بگذر ز حدیث دی و فردا

امروز صفات خود دگر کن

آن گاه که صوفی پای بر سر زمان و مکان نهد ازل و ابد را
يك دم درنوردد و گوید :

ازل تا ابد يك نفس بیش نیست .

و چون از او احوال ازل را پرسند جنیدوار گوید : الآن
کماکان- یعنی من خلقی و مخلوقی نمی بینم، برای من اینک روز ازل
است که بجز خالق، در چشم کسی یا چیزی پدیدار نیست .

پس صوفی قدر وقت را می داند .

۲۶- فراق و وصال از دیدگاه صوفی

صوفی عاشق حق است بدون توجه بقرب و بعد . نه انتظار
وصال را دارد نه بیم فراق را . زیرا در اندیشه قرب و بعد بیم
معامله می رود و عاشق را از معشوق هیچ چشم داشتی نیست.
پاره ای از صوفیان کامل حتی فراق را بروصال برگزیده و
گفته اند : فراق چیزی است که معشوق دوست دارد و وصال
چیزی است که عاشق انتظار آن را دارد . باید خواست معشوق
را برخواست خود ترجیح داد و فراق را بروصال برگزیده .
عده ای از مشایخ محنت وصال را از رنج فراق سخت تر
دانسته و گفته اند :

هست در قرب همه بیم زوال

نیست در بعد جز امید وصال

طاهر

پس صوفی با فراق و وصال کار ندارد.

۲۷- لطف و قهر حق از دید صوفی

لطف و قهر حق را می‌توان دو روی يك سکه دانست .
صوفی که عاشق سکه حقیقت است هردو روی آن را دوست دارد.
بنا بر این هم بر لطف و هم بر قهر دوست عاشق است .

مولوی فرماید :

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد

ای عجب من عاشق این هردو ضد

هر که از لطف دوست دل خوش شود و از قهرش ناخوش
صوفی نیست : اینجا است که حافظ شیرازی می‌گوید: در طریقت
هر چه پیش سالک آید خیر اوست - خواه لطف و خواه قهر .

پس صوفی لطف و قهر حق هردو را دوست دارد.

۲۸- وحدت صوفیان

صوفیان افرادی هستند که دلشان سرشار از محبت حق است
و به غیر او التفاتی ندارند، لذا باید بگوئیم صوفیان گرچه بظاهر
بی‌شمارند اما از نظر معنی در شمار یکی بحساب می‌آیند، زیرا آنان
در حیات معنوی خود دارای وحدت هدف و غایت هستند و چشم

دل و امیدشان بسوی احد یا واحد دوخته است، و هیچ چیز جز ذات حق مطلوب و مقصود آنان نیست، از این رو جان و حیاتشان یکی است .

جان گرگان و سگان از هم جداست
متحد جانهای مردان خداست
مولوی

در اینجا است که حدیث : المومنون کنفس واحدة مصداق پیدا می کند .

مولوی در این باره حکایتی دلنشین دارد که میگوید : در محکمه قضا قاضی از دادخواهی چند نفر شاهد خواست . داد خواه چند صوفی را برای شهادت به محضر قاضی برد . قاضی نپذیرفت و گفت : اگر هزار صوفی را برای شهادت بیاوری در حکم يك فرداند و شهادت آنان شهادت يك نفر محسوب می شود.

پس صوفیان در شمار فردی واحدند.

۲۹- عالم صوفیان

دردیار صوفیان کینه و تهاجم نیست . همه جا صلح است و جنگ معنی ندارد . دو روئی و دروغ نیست . همه می کوشند تا در خدمتگذاری بر یکدیگر سبقت جویند. صلح و صفا و دوستی برقرار

است . این است مدینه فاضله‌ای که همه دلها آرزوی آن را دارند
و این است بهشت موعود در این دنیای مادی .

در دنیای تصوف سیاه و سفید سرخ و زرد بهم عشق می‌ورزند.
توانگر و بی‌نوا هنرمند و بی‌هنر باهم برابراند و در تحت لوای انسان
باهم مدد کاری می‌کنند . تضاد های ناشی از من و تو که موجب
ستیزه جوئی و دشمنی است وجود ندارد همه یکدیگر را می‌پرستند ؛
چون هر يك در آینه دیگری حقیقت را می‌بیند .

پس عالم صوفیان عالم دلخواه است :

۳۰- صوفی و اسلام

کلمه صوفی فقط در فرهنگ اسلامی می‌تواند معنی داشته
باشد . به عبارت دیگر هر جا اسلام نباشد تصوف نیست . تصوف
میوه درخت اسلام است . ممکن است مسائلی از تصوف در ادیان
یا مکتب های فلسفی دیگر مشاهده شود، در این صورت نباید آن
را تصوف نامید . نام صوفی مرادف با پیروی از مکتب علی علیه السلام
می‌باشد که او خود مرید پیغمبر صلی الله علیه و آله اسلام بوده است .

شرط اول صوفی بودن مسلمانانی است . اگر کسی مدعی باشد
که صوفی است ولی مسلمان نباشد ادعای او قابل پذیرش نیست .
اگر کسی بنام صوفی به آداب شریعت مقدس اسلام عمل نکند

صوفی نیست. این تذکر را بدان جهت دادیم تا مردم بدانند که جمعی
خود پرست نامجو شاخه معارف عمیق اسلامی (تصوف) را
خواستہ اند بر درخت ادیان یا مکتب های فلسفی دیگر پیوند زنند.
پاید بدانند که این پیوند خشک شدنی است و این اتصال گسستنی.
میوه تصوف به شاخسار درخت اسلام می روید و گل این باغ را
مسلمان واقعی می بوید.

پس هرچه نه اسلام نه تصوف و هرکه نه مسلم نه صوفی.



مراد و مرید

هو

بارها دیده شده که بسیاری از کسان هنوز به معنی مراد و مرید و آداب و وظایف آنان آگاه و آشنا نبوده ، و روی اصل این نا آگاهی و نا آشنائی ، بی آنکه خودشان متوجه باشند ، رای ها و خیال هائی از خود دارند . بویژه درویشان باید به این معانی و آداب آشنائی بیشتر داشته باشند ، تابعیت پاره ای لغزش ها و کوتاهی ها ، رخنه در اساس ارادشان پدید نیاید . زیرا ممکن است سالکی چندین سال زحمت بکشد ، و عمری را در طریقت بگذراند ، بی آنکه از باغ عشق و محبت ثمری و گلی بچیند ، و از رایحه حقیقت بوئی بمشام جانش برسد . از این رو فقیر این دفتر را فراهم آورد ، تا در معرض مطالعه و استفاده دوستان و طالبان و سالکان الی الله قرار گیرد ، باشد که این اندک خدمت مردان محقق را مشوق ، و طالبان را راهنمای خوبی گردد.

دکتر جواد نوربخش

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون

گر نبودی بزمین خاک نشینانی چند

حاج ملا هادی سبزواری «اسرار»

مراد

مراد کسی را گویند که پویندگان راه فناء فی الله و بقاء بالله

را بسوی مقصد رهبری می کند ، چنین کسی را به اعتبار های
مختلف به اسامی گوناگون می خوانند ، بدین ترتیب :

شیخ - به اعتبار آنکه از حیث معرفت الله بزرگ قوم است .

پیشوا - برای آنکه مقدم پویندگان راه حق است .

هادی و مرشد - بمناسبت آنکه رهروان را در طریقت

راهنمایی و ارشاد می کند .

بالغ - برای اینکه به کمال بلوغ حقیقی یعنی کمال انسانیت

رسیده است .

کامل - بدین جهت که صاحب جمیع کمالات است .

جام جهان نما و آینه گیتی نما - بدان سبب که آینه سرتاپا
نمای انسان کامل و نمونه جامع و مجمل خلقت می باشد ، و در
سیمای او مصداق خلیفه الله را میتوان مشاهده کرد.

توباق بزرگ - بدان واسطه که بیماری عشق الهی را شفا
می بخشد و بر جراحتات دل سوختگان مرهم می نهد و به درد بیدلان
می رسد.

اکسیر اعظم - بدان سبب که مس قلب طالبان را طلا می کند
و هستی وجود آلودگان را پاک می سازد.

عیسی - برای اینکه مردگان راه عشق را از دم روح القدسی
زنده می کند و دردمندان طریقت را درمان می بخشد .

خضو - بمناسبت اینکه زندگی جاودانی دارد و به عشق زنده
است ، و در تاریکی های راه حقیقت ، چراغ آداب را روشن می کند.

سلیمان - از آن رو که زبان مرغان طریقت را می داند
و با هر کسی بزبان خودش سخن می گوید.

نوح - در طوفان رویداد های سخت و دشواری ها چون
کوهی پایدار است ، و رهروان را به کشتی نجات و خوشبختی
رهنمون می گردد ، و از غرقاب تباهی رهائی می بخشد .

پیو - بدان سبب که آزموده و سرد و گرم چشیده راه
عشق است .

پیرمیکده - بدان جهت که سرمستی مستان راه را از جام محبت می‌شناسد ، و به اندازه همت افراد درساغرآنان باده تکلیف می‌ریزد ، و بد مستان را به بسترآرامش رهنمائی می‌کند و بی‌ذوقان را ازچاشنی عشق به سرحال و ذوق و وجد می‌آورد .

پیرمغان - از آن روکه آتش سینه مغیچگان طریق روشن از اوست ، و به راز دلها آشنا میباشد ، و هرکسی را درکوی زندان باندازه فهمش می‌پروراند .

پیرخرابات - از آن جهت که رازهای خرابات را که مقام فناء فی‌الله است می‌داند ، و فروغ خدا را درحمله جا پرتو افکن می‌بیند .

قطب - از آن روکه انسان کامل است و جهان علم و معرفت الهی پیرامون محور وجود او می‌چرخد .

پاره‌ای از صفات مراد - مراد یگانه‌ای است والا ، و منظور نظر حق تعالی ، متخلق با خلاق الله ، از حقایق آگاه ، زنگ کثرت از آینه دل زدوده و طریق فقر و فنا را پیموده ، رهنمای طریقت است و آفتاب حقیقت ، کشتی بحر پیمایان صفا را نوح است ، و باده پیمایان وفا را مایه تجلیات و فتوح ، از راه افتادگان را برنده باشد و روندگان را رساننده ، سالک را از شب تاریک خود پرستی بیرون می‌کشد و به روز روشن حقایق میرساند

و بهشت دیدار حق را در این دنیا برای سالکان میسر می سازد .

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد
« حافظ »

نظرش مس دل رهروان را کیمیا است و رهاننده آنان از
ورطه بلا . هستی عاشق را می سوزد و او را بفروغ معشوقی
می افروزد .

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم
صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم
« شاه نعمت الله ولی »

از هر دیار که باشد خرقه اش خرقه احمدی است و خاکسار
آن آستانه سرمدی .

گر ز بغداد و هری یا از ری اند
بر مزاج آب و گل نسل ویند
شاخ گل هر جا که می روید گل است
خم می هر جا که می جوشد مل است
گر ز مغرب بر زند خورشید سر
عین خورشید است نی چیز دگر
هر چه دارند از ثریا تا ثری
می سپارد این یکی با دیگری
پس به هر دوری ولی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است
« مشنوی مولوی »

در عین نیازمندی بی نیاز و با حقیقت دمساز و دور از
مجاز است .

شمس تبریزی اگر مفرد و بی کس باشد
پادشاهی است و را خیل و حشم نیت اوست
«مولوی»

عدد نه بیند و جز از احد از کسی مدد نگیرد.

جان شناسان از عدد ها فارغ اند
غرقه دریای بی چونند و چند
در دل انگور می را دیده اند
درفشای محض شیء را دیده اند
نقش آدم لیک معنی جبرئیل
رسته از خشم و هوی و قال و قبل
«مثنوی مولوی»

مراد از دیدگاه قرآن

بزم محبت شایسته هر کسی نیست ، و این سعادت نصیب هر
بوالهوسی نباشد ، حق تعالی در زمان موسی علیه السلام یکی از
بندگان بپنا دل را مرتبه مرادی داد ، و موسی را بمریدی نزد او
فرستاد ، و درباره آن عارف ربانی فرمود :
عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمنا من لدنا علما .

(سوره کهف آیه ۶۵) - یعنی بنده‌ای از بندگان ماکه او را از جانب خود رحمتی داده بودیم و دانشی آموخته بودیم.
در این آیت حضرت حق برای مراد موسی پنج شأن و مرتبه بیان می‌فرماید :

اول - مرتبه بندگی خاص که از من عبادنا معلوم می‌شود
و بنده خاص خدا آنست که از غیر خدا بیگانه باشد.

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است
« حافظ »

دوم - استعداد درک حقایق بی واسطه از حق که از؛ آئیناه رحمة
مشهود است، و تا کسی یکباره از پرده های تو در توی تعینات
جسمانی و روحانی رهائی نیابد، شایسته این مقام نشود، زیرا هر چه
از ماورای حجاب ها آید بواسطه آید.

سوم - مشمول رحمت ویژه حق شدن از مقام عنایت، که از
رحمة من عندنا آشکاراست، و حصول این رحمت در نتیجه تجلی
صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق به اخلاق ربوبیت است.
چهارم - شرف فرا گرفتن دانش از حضرت حق که و علمناه
برهانی است بر آن، و تالوح دل از نقوش دانشهای ظاهری پاک
نشود شایستگی بهره ور شدن از آموزش حق را نخواهد داشت.

پنجم- آگاهی بعلم لدنی بدون واسطه از خدا که از من لدنا
علما پیدا است . بنا براین مراد باید پنج رکن اساسی فوق را دارا
باشد تا راستی مدعایش نمایان شود و گرنه :

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریک تر ز مو اینجا است
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

«حافظ»

به عزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها بری از این سfortوانی کرد
«حافظ»

مرید

ارادت از پرتو انوار صفت مریدی حق است که : هوالمريد؛
و تا حق تعالی بدین صفت بر بنده تجلی نکند و عکس نور ارادت
در دل بنده پدید نیاید مرید نشود که : انك لاتهدى من احببت و
لكن الله يهدى من يشاء و هو اعلم بالمهتدين . - یعنی ای پیغمبر
همانا کسی را که تو دوست داری هدایت نمی کنی اما خدا آن را
که بخواهد هدایت می کند و او بهدایت یافتگان داناتر است
(سوره قصص آیه : ۵۶).

بخدای ار کسی تواند بود بی خدای از خدای برخوردار

مرید عاشقی است دل خسته که از دوجهان بگسسته و باحق
پیوند آشنائی بسته ، خدا جو و خدا گواست ، به دوست می نازد

و با او نرد عشق می‌بازد ، می‌کوشد که آینه دل را از زنگ تعین
پاك و به مهر او تابناك سازد . جوینده‌ای است صادق و وارسته
از علائق ، او را می‌خواهد که از خویش می‌کاهد ، راه او می‌پوید
که از خود سخن نمی‌گوید ، از خود حکایتی و از دوست
شکایتی ندارد.

ملك طلبش بهر سلیمان ندهند

منشور غمش به هر دل و جان ندهند

درمان طلبان ز درد از آن محرومند

کاین درد به طالبان درمان ندهند

ابو عثمان حیری^۱ گوید :

المريد الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله فیرید الله وحده و
یرید قربه و یشتاق الیه حتی تذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدّة شوقه
الی ربه . - یعنی مرید کسی است که همه را جز خدا از یاد برده تنها
خدا و قرب او را می‌خواهد، به او عشق می‌ورزد، چندانکه بسبب
کمال شوق به پروردگارش شهوات دنیا از دل او بیرون می‌رود.

سوری که درو هزار جان قربان است

چه جای دهل زنان بی سامان است

۱- اصلش ازری ، مقیم نیشابور ، و از اصحاب ابوالفوارس شاه
کرمانی و یحیی بن معاذ رازی بود و بسال ۲۹۸ هجری درگذشت.

شیخ ابو عبدالله خفیف^۱ گوید: الارادة سمو القلب بطلب المراد و حقیقتها استدامة الجدة و ترك الراحة. یعنی ارادت دل را بسوی مراد می کشاند و حقیقت ارادت دوام کوشش و ترك آسایش است.

سیر آمده ای ز خویشتن می باید
بر خاسته ای ز جان و تن می باید
در هر گامی هزار بند افزونست
زین گرم روی بند شکن می باید

ابوعلی رودباری^۲ گوید: المرید لا یرید لنفسه الا ما اراد الله له والمراد لا یرید من الکونین شیئا غیره^۳. یعنی مرید برای خود آنچه که خدا بخواهد دوست دارد و مراد از دو جهان چیزی را جز خدا نمی خواهد.
پس مرید راضی به رضای دوست و تسلیم به قضای اوست.

-
- ۱- از مشایخ طریقت و از اصحاب رویم و جریری و ابن عطا بود و بسال ۳۹۱ هجری درگذشت.
 - ۲- از اقطاب سلسله نعمت اللهی بود، در بغداد متولد شد و بسال ۳۲۲ و یا ۳۲۳ هجری در مصر وفات یافت.
 - ۳- کشف المحجوب ص ۱۹ و ۱۹۷.

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد

«حافظ»

لزوم مراد

پس از آنکه بذر سعادت ارادت از دست عنایت الهی در
زمین دل افتاد، باید آن را تباه نسازد و به تصرف و تربیت شیخی
کامل و صاحب ولایت بسپارد، که از آفات گوناگونش نگاه داری
کند، تا چنانکه شاید و باید رشد کند و به حسب استعداد ثمر دهد.
این است که حق تعالی پیغمبر اکرم را فرمود: انک لنهدی الی
صراط مستقیم (سوره شوری آیه ۵۲) یعنی ای پیغمبر تو به راه
راست هدایت می کنی. مولوی گوید:

بوسه زن بر آستان کاملی
زان بود که ترک سرور کرده ای
نیست اینجا چاره جز کشتی نوح
که منم کشتی درین دریای کل
شد خلیفه راستی بر جای من
رونگردانی ز کشتی ای فتا

کیمیا پیدا کن از مشت گلی
اینهمه که مرده و پژمرده ای
آشنا هیچ است اندر بحر روح
این چنین فرمود آن شاه رسل
یا کسی کو در بصیرتهای من
کشتی نوحیم در دریا که تا

و اگر بخدمت بزرگی رسد و نفس خود پرست او بهانه گیرد که آیا این شیخ کامل است یا نه ؟ اشارت : علیکم بالسمع و الطاعة و ان کان عبدا حبشیا - یعنی اگر بنده حبشی هم سخن حق گوید بشنوید و اطاعت کنید - را کار بندد و بداند که اگر در تصرف بنده حبشی باشد به از آنکه در تصرف خود باشد.

کمال خجندی گوید :

مگو کاصحاب دل رفتند و شهر عشق شد خالی

جهان پر شمس تبریز است کو مردی چو مولانا

موسی علیه السلام با مرتبه نبوت خدمت شعیب کرد.

حافظ گوید :

شبان وادی ایمن گهی رسد بهمراد

که چند سال بجان خدمت شعیب کند

پس از آنکه موسی به پیامبری رسید و به فضیلت : و کتبنا له فی الالواح من کل شیئ موعظه و تفصیلا لکل شیئ (سوره اعراف آیه ۱۴۲) مفتخر شد . - یعنی برای او در لوح ها از هر چیزی پندی و برای هر چیزی بیانی نوشتیم - با فروتنی پیر راه را گفت :

هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا (سوره کهف آیه ۶۶) یعنی آیا ترا پیروی کنم تا آنچه را که برای رسیدن بحق آموخته ای مرا بیاموزی ؟ پاسخ شنید : انک لن تستطیع معی صبرا (سوره کهف آیه ۶۷) - یعنی هرگز تو با من صبر نتوانی کرد.

مشایخ طریق درباره لزوم مراد گفته اند : لادین لمن لاشیخ له-
یعنی آنکه رهبر ندارد دین ندارد .

صحبت لاری گوید :

بکف گر زلف دلـداری نداری

کم از گبری که زناری نداری

افزون بر اینها که گفته شد شواهد دیگری نیز هست که
جویندگان و رهروان را به داشتن پیر طریقت توصیه می کند و ما
تا آنجا که مقدور باشد آنها را بیان می کنیم :

۱- رسیدن به کعبه ظاهری راهبر ممکن نشود. نیک پیدا است
که برای زیارت کعبه باطن یا دل ، راهنمایی کامل و پیری واصل
لازم است.

مولوی گوید :

آن دهی که بار ها تو رفته ای

بی قلاوز اندر آن آشفته ای

پس دهی کان را ندیدیستی تو هیچ

هین مرو تنها ز رهبر سرمپیچ

امام بحثی ناطق جعفر صادق علیه السلام می فرماید :

و یخرج احدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا وانت بطرق السماء
اجهل منك بطرق الارض فاطلب لنفسك دلیلا .

یعنی: هريك از شماكه چند فرسنگ از شهر خارج شود برای خود راهنمایی می‌جوید: تو كه به راههای آسمان از راههای زمین نادان تری برای خود راهنمایی بجو.

۲- با بودن رهنان بسیار و دام گستران مردم آزار بی‌دردۀ صاحب ولایتی پیمودن این راه بس خطرناك است.

حافظ گوید:

قطع این مرحله بی همراهی خضرمكن

ظلماتست بترس از خطر گمراهی

۳- در مراحل سیر و سلوك برای سالك امتحانات و گرفتاریهای پیش می‌آید كه جز بهمت شیخی بصیر و مرشدی آگاه از میان نمی‌رود.

مولوی گوید:

زهر قاتل صورتش شهد است و شیر

هین مـرو بی صحبت پیر خبیر

۴- آفت‌ها و شبهه‌ها و لغزشهای این راه زیاد است كه باید بكمك پیر از میان رود، زیرا از فریب نفس نتوان رست جز بتوجهات رهبر كاملی كه گریزگاه را بشناسد.

مولوی گوید :

پیر را بگزین که بی پیـران سفر
هست ره پر آفت و خوف و خطر
گر نباشد سایه پیرای فضول
بس تو را آشفته دارد بانگ غول

۵- صوفی برای رهایی از بیماریهای نفسانی، پزشکی معنوی لازم دارد، تا به فیض روح قدسی او بیماریش به بهبودی گراید و دردها درمان پذیرد.

مولوی گوید :

با مریضان چند گـوئی ای مریض
من مریضستم بفـریاد عریض
جو طبیبی کز مرض سالـم بود
کو بدرمان مرض عالـم بود

۶- سالک به بعضی مقامات روحانی می رسد که از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد می شود، و پرتوی از ظهور آثار صفات حق بدو می پیوندد، و ذوق انالحق در وی پدید می آید و بغرور می افتد : دراین مقام ممکن است دردام آفت حلول و اتحاد افتد: شیخی ناظرو مرادی قادر باید که با تصرف معنوی او را از این پندار بیرون آورد و گرنه دراین گمراهی کارش به تباهی کشد:

صحبت لاری گوید :

گرفتم کز فـلاطـون بر تراستم
کتاب هفت ملت از براستم
نخوانم تا رمـوزی ز آشنائی
بر پیـر طـریقت کافرستم

۷- مشاهداتی برای اهل طریق پیش می آید که بعضی دلیل
برزیادتی و برخی شاهد نقصان سالک است ، پیری آگاه باید که
برای او تفسیر و تعبیر کند تا اگر دلیل برترقی بود سبب تشویق او
گردد ، و اگر گواه بر نقصان بود به رفع آن بکوشد ، زیرا زبان
غیب را اهل غیب دانند و رموز آشنائی را آنان خوانند.
۸- خود بینی و خود خواهی راهروان جز بهمت پیر و توجه
و تربیت او از بین نرود.

مولوی گوید :

هیچ نکشد نفس را جز ظـل پیر
دامن این نفس کش را سخت گیر

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود
که چاکران بگریزند و بندگان بجهند
«حافظ»

وظایف مراد نسبت به مرید

صاحب دولتی که به مسند ارشاد و سریر ولایت جلوس نمود
و جهت هدایت طالبان قیام فرمود ، ناچار است که وظایف
مرادی و آداب دلبری را مراعات کند ، باشد که از رنج خود گنج
یابد و از جود خود سود برد . اینک تا آنجا که امکان دارد شمه‌ای
از آنها را بیان می‌کنیم :

۱- مراد باید به اندازه نیازمندی از علم شریعت بهره مند باشد
تا اگر مرید محتاج شود او را بیاموزد و اگر لازم آید به عالم
دین رجوع دهد.

۲- مراد باید دارای کار و پیشه‌ای باشد تا مرید را هم به
کار تشویق کند.

۳- مراد باید برای رفع نیازمندیهای مرید به اندازه توانائی همت گمارد تا مرید بتواند بحق بپردازد.

۴- مراد باید از سرزنش مردم و زبان آنان نیندیشد تا بتواند مرید را از حسد ان و بد خواهان نگهداری کند.

حافظ گوید :

سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس

که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

۵- مراد باید به دنیا داری نپردازد تا حال مرید مبتدی از رفتار او تباه نگردد و فساد ارادت پدید نیاید، زیرا مرید در آغاز حال با چون و چرا سروکار دارد.

۶- مراد باید بجهان و مردم آن زیاد التفات نکند و بردارائی مرید ننگردد، تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادتش تباه نشود، چه مرید را هیچ آفتی بزرگتر از اعتراض بر رفتار و حالات مراد نیست.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

«حافظ»

۷- مراد باید نسبت به مرید دلسوز باشد و کاری را که توانائی ندارد به او نسپارد و او را آهسته آهسته و بمدارا در کار آورد.

ما درخت افکن نه ایم آنها گروهی دیگرند

با وجود صد تبر يك شاخ بی بر نشکنیم

«وحشی بافقی»

۸- مراد اگر از مرید اندك لغزشی دید نباید درخشم شود ،

و او را برنجانند ، مگر به هنگام تأدیب ، باندازه لازم ، تا مرید از دایره ارادت بیرون نرود.

ای سلیحمان در میان كبك و باز

حلم حق شو با همه مرغان بساز

بلبل بسیار گو را پر مکن

باز را و زاغ را برهـم مزن

«مثنوی معنوی»

۹- اگر بمقتضای بشریت از مرید حرکتی که زیبنده او نباشد

سرزند مراد باید از آن درگذرد.

حافظ گوید :

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان

هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

۱۰- مراد نباید با مرید تند خوئی کند زیرا مرید باید خوی

پسندیده را از مراد فراگیرد، چنانکه گفته اند: نهاد مرید آینه افعال و اخلاق مراد است.

۱۱- مراد باید صلاح کارمرید را بر صلاح کارخویش ترجیح دهد و کوشش خود را برای آسایش او به کاربرد و مفاد آیه کریمه ۱ ویوئون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة ، را پیوسته در نظر داشته باشد. (سوره حشر آیه ۹) - یعنی انصار مهاجرین را بر خود ترجیح میدهند اگرچه خود نیاز داشته باشند.

۱۲- مراد باید دارای نیروی توکل باشد تا برای روزی و معاش مرید اندوهگین نشود، و مرید را از ترس هزینه زندگانش نومید نسازد.

مجدوب تبریزی گوید :

در جهان آرزو مردانه تا بستیم صف

از توکل جوشن و از همت افسر خواستیم

۱۳- مراد باید از نعمت ولایت بهره مند باشد تا بتواند مرید را نیز از آن بهره ای بخشد و سالکی را که لایق بدانند از تلقین اذکار و راهنماییهای لازم دریغ نکند .

۱۴- مراد باید نه به زیادی مرید شاد شود و نه از کمی آنان دلنگ گردد، هر که باو پیوندد او را آورده حق شناسد و خدمت او را خدمت حق داند و هر که برود برده حق داند.

مولوی گوید :

علم تقلیدی و تعلیمی است آن
 کز نفور مستمع دارد فغان
 طالب علم است بهر عام و خاص
 نه که تا یابد از این عالم خلاص
 مشتری من خردا یست او مرا
 میکشد بالا که الله اشتری
 این خرداران مفلس را بهل
 چه خریداری کند يك مشت گل

۱۵- مراد باید در تربیت مریدان کوتاهی نکند و بر اقرار و انکار و یافت و نایافت آنان راضی باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند.

۱۶- مراد باید از روی وقار و حرمت با مرید زندگی کند تا مرید گستاخ نشود که گستاخی مرید موجب سستی ارادت و دور افتادن او است.

۱۷- مراد باید در کارها شتاب نکند و بآهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بعلت خامی از کار نیفتد.

۱۸- مراد باید با مرید نیکو پیمان باشد تا به سبب بی ثباتی و بد عهدی مرید حقوق او را فرو نگذارد و به هر حرکت همت از وی باز نگیرد.

۱- اشاره است به آیه ۱۱۱ سوره ۹.

۱۹- مراد باید با هیبت باشد و مرید را از وی شکوهی و عظمتی و هیبتی در دل بود تا درنهان و عیان مؤدب باشد و نفس مرید را از هیبت ولایت مراد شکستگی و آرامش پدید آید ، و شیطان خود بینی را در سایه هیبت ولایت مراد یارای تصرف در مرید نباشد.

۲۰- مراد باید که گدا و توانگر در چشمش یکسان باشند و منصب و مقام و دارائی اشخاص را در نظر نگیرد تا رخنه در ارکان ارادت مریدان نیفتد و حالشان تباه نگردد.

وظایف مرید نسبت به مراد

بیماری که طبیب خود را شناخت یا مریدی که مرادش را یافت و با او نرد عشق باخت ، باید بوظائف خود آشنا و بآداب خود بینا باشد، تا بتواند بدان وسیله رضایت مراد را که رضایت خداست بدست آورد، زیرا نظرپیر رازپروزی مرید است. هر کس نتواند پاس حقوق مراد را نگهدارد پاس حقوق خدا را نیز نتواند نگاهداشت.

من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی - یعنی هر که حقوق پروردگار یا مربی کوچک (مراد) را تباه سازد به پروردگار بزرگ نمی رسد.

مولوی گوید :

قطب شیر و صید کردن کار او
باقیان این خلق باقی خوار او
تا توانی در رضای قطب کوش
تا قوی گردد در صید جوش

اینک آداب و وظائفی را که مرید باید مراعات کند باندازه
امکان در زیر بیان می‌کنیم :

۱- مرید باید خلوص نیت و پاکی عقیدت پیش‌آرد و بداند
که مشایخ طیبان الهی هستند، و بیماریهای دل و دین را در سیمای
مرید از آثار و علامات دریابند، و بی‌آن‌هم به مصداق: انهم جواسیس-
القلوب فجالسواهم بالصدق^۱، به دل‌ها راه یابند و رازدرون را
بدانند .

مولوی گوید :

شیخ کوینظر بنورالله بود^۲

از نهایت وز نخست آگه بود

در درون دل درآید چون خیال

پیش او مکشوف باشد سر حال

آنکه بر افلاک رفتارش بود

بر زمین رفتن چه دشوارش بود

۲- مرید باید مراد را تنها رهنمای خود داند، زیرا اگر کسی

۱- یعنی آنان بازرسان دل‌ها هستند با ایشان برآستی بنشینید - از
ابوعبدالله انطاکی است - صفحه ۵۵ کتاب احادیث مثنوی تالیف بدیع الزمان
فروزانفر .

۲- اشاره به حدیث نبوی است : اتقوا فراسته المومن فانه ينظر
بنورالله - بترسید از فراست مومن که او با نور خدا می‌نگرد.

را از او کاملتر پندارد، رابطه محبت و الفت ضعیف شود، و اقوال و احوال مراد در او بسزا اثر نبخشد.

۳- مرید باید اسرار پیر را پوشیده دارد و هر کرامت و واقعه‌ای را که مراد پنهان کند، چون بر آن آگاهی یابد فاش نسازد.

مولوی گوید :

عارفان که جام حق نوشیده‌اند
راز ها دانسته و پوشیده‌اند
سر غیب آن را سزد آموختن
که ز گفتن لب تواند دوختن

۴- مرید باید در محضر پیر خاموش باشد و خود نمائی نکند و اگر خواهد سخنی گوید حکم آیه شریفه : یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی، را در نظر گیرد، که می‌فرماید: ای گروندگان صدای خود را از صدای رسول خدا بلند تر نکنید (سورة حجرات آیه ۲).

مولوی گوید :

رخت ها را سوی خاموشی کشان
چون نشان جوئی مکن خود را نشان
چونکه در دریا رسی خامش نشین
اندر آن حلقه مکن خود را نگین
پیش بینایان خبر گفتن خطا است
کان دلیل غفلت و نقصان ما است

۵- مرید باید به مصداق آیه کریمه : یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا

بین یدی الله و رسوله ، در هیچ امری برمراد خود تقدم نجوید که می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید برخدا و پیغمبرش پیشی نگیرید (سوره حجرات آیه ۱). در شأن نزول این آیه گویند جماعتی در محضر رسول اکرم ﷺ بودند . هرگاه سائلی از حضرتش مطلبی می پرسید آنان از پیش خود اظهار نظر میکردند تا اینکه خطاب عزت ایشان را بدین آیت تأدیب فرمود و از آن نهی کرد: ۶- مرید باید برگفتار و کردار پیر در نهان و عیان اعتراض نداشته باشد و بر آنچه فرماید صبر کند و بر هر چه از تصرفات مراد پی نبرد از نادانی خود داند و بر نقص مراد حمل نکند، تا رخنه در بنای محبت او نیفتد و مخاطب بخطاب :

فان اتبعنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لك منه ذكراً ، نگردد (سوره كهف آیه ۷۰) - پیر طریقت موسی علیه السلام را گفت: اگر مرا پیروی می کنی از من چیزی سؤال مکن تا خودم از آن به تو باز گویم .

مولوی گوید :

چون گرفتی پیر هین تسلیم شو

همچو موسی زیر حکم خضر رو

صبر کن بر کار خضر ای بی نفاق

تا نگوید خضر رو هدا فراق

هر که امر پیر را شد زیر دست

روشنایی یافت از ظلمت برست

همچو اسمعیل پیش سر بنه

شاد و خندان پیش تیغش جان بده

گرم گوید سرد گوید خوش بگیر

تا ز گرم و سرد بجهی وز سعیر

گرم و سردش نوبهار زندگی است

پایه صدق و صفا در بندگی است

یکی از مریدان جنید - رحمه الله علیه - وقتی از شیخ سؤال کرد

و بعد از آن بر جواب اعتراض می نمود . جنید فرمود :

فان لم تومنوالی فاعتزلون - یعنی اگر به من ایمان ندارید

از من جدا شوید .

۷- در مقام امتحان پیر بر نیاید که تصرف ناقص در کامل از

نادانی است .

مولوی گوید :

شیخ را کو پیشوا و رهبر است

گرمیدی امتحان کرد او خراست

امتحانش گر کنی در راه دین

هم توگردی ممتحن ای بی یقین

امتحان همچون تصرف دان در او
رو تصرف در چنان شاهی مجو
ای ندانسته تو شر و خیر را
امتحان خود را کن آنکه غیر را

۸- مرید باید در حضور پیر ترك ناز و نخوت و استغنا کند
و به نیاز و فروتنی و افتادگی گراید.

مولوی گوید :

پیش یوسف نازش و خوبی مکن
جز نیاز و آه یعقوبی مکن

۹- آسایش مراد را بر آسایش خود ترجیح دهد.

۱۰- مرید باید مفاد آیه : والذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلنا-
را در پیروی از مراد و رسیدن به قرب حق کاربندد، و تا می تواند
در خدمت به او بکوشد و تسلیم تصرفاتش گردد، و از بذل مال و
جان در راه مرادش خود داری نکند، زیرا آتش ارادت و محبت
مرید بدین طریق تیزتر گردد. در آیه می فرماید؛ کسانی که در راه ما
کوشش کنند راههای خود را به آنان نشان می دهیم. (سورة عنكبوت
آیه ۶۹).

هر کس از کوی تو ای شوخ ستمگر گذرد
شرط اول قدم آنست که از سر گذرد

۱۱- مرید نباید دانش و سیرمعنوی خود را به رخ مراد بکشد که دلیل اثبات خود پرستی و نفی خدا پرستی است.

۱۲- مرید نباید در حضور پیر صحبت از دنیا و اهل آن کند و بیهوده مزاحم اوقات او شود، و اگر بخواهد سخنی بگوید باید از حال مراد دریابد که مجال شنیدن سخن او را دارد یا نه، و پیش از صحبت باید طلب توفیق ادب از حق کند و سپس لب به سخن گشاید.

۱۳- مرید نباید از ارادت خود بر مراد منت نهد، بلکه بایستی بجان منت پذیر او باشد که پرورش روح و وساطت فیض و فتوح او را پذیرفته است، و متوجه مفاد این آیه باشد که می فرماید: **يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا قُلْ لَا تَمْنُوْا عَلٰى اَسْمَآئِكُمْ ۚ اِنَّهَا سَمٰٓىٔ مَّحْدُوٰۤهٌ ۚ** یعنی ای پیغمبر بر تو منت می نهند از اینکه اسلام آوردند بگواز اسلام خود بر من منت نگذارید: بلکه اگر راست می گوئید خدا بر شما منت دارد که بایمان راهنمایی فرمود - (سوره حجرات آیه ۱۷).

۱۴- مرید نباید منتظر آن باشد که مراد دست او را بگیرد و در بساط قرب حق تعالی بنشاند، بلکه باید پیوسته در هر حالی که هست بدان راضی باشد، و بداند بهنگام خود آنچه را که استعداد داشته باشد به او میرسد.

۱۵- مرید باید دارای شغلی باشد تا هم مراد را از اندیشه مخارج خود فارغ دارد و هم سربار دیگران نشود.

۱۶- مرید باید اگر مراد او را براند از وی دور نشود و بر ملازمت صحبت او استوار باشد و چنان اندیشد که توفیق او در ملازمت و خدمت مراد است و بس. بزبان دل بگوید: یا بر آستان او جان دهم یا به مقصود برسم؛ زیرا که مراد برای جستجو از حالات مرید آزمایشهای زیاد پیش آرد تا در صورت رد یا قبول او را به او شناساند و شناسد.

ابو عثمان حیری در خدمت شاه کرمانی رحمه الله بقصد زیارت ابو حفص حداد به نیشابور آمد و فریفته او شد، هنگام مراجعت از شاه کرمانی اجازه توقف خواست و هنوز جوان بود. ابو حفص او را از نزد خود براند و فرمود که نباید به مجلس ما بیائی. ابو عثمان تصمیم قطعی گرفت که بردر خانه او گودالی بکند و در آنجا بنشیند و بیرون نیاید تا وقتی که ابو حفص او را اجازه دهد و بخود خواند. چون ابو حفص این کمال ارادت و صداقت در او دید او را بخواند و محبت فرمود و از محارم خود ساخت و دختر خود را بعقد او درآورد و او را بخلاف خود نصب کرد.

۱۷- مرید باید به هیچ امری از اموردینی و دنیوی، کلی و جزئی، بی مراجعه به شیخ وبدون اجازه و رضای او شروع نکند. و نیز در عبادات بی اجازه او به اذکار و اوراد و مراقبت نپردازد

و بدانند که با داشتن رهبر به رأی خود متکی بودن روا نیست اگر چه رأیش درست باشد .

۱۸- مرید باید نظر مراد را مراعات کند، و آنچه را که میل ندارد بر آن اقدام ننماید و به سبب اعتماد بر نیک خوئی و کمال بردباری و گذشت مراد آنرا حقیر بشمارد، و بدانند که نارضا مندی مراد در نفوس مریدان اثری تمام دارد .

۱۹- مرید باید در کشف وقایع چه در خواب و چه در بیداری به دانش مراد و تدبیر او رجوع کند، و با اندیشه و رأی خود بر درستی آن دآوری نکند، چه ممکن است منشأ آن واقعه حدیث نفس مرید باشد و علم او بدان نرسد، و بر صحتش حکم کند و از آن خلل ها پدید آید . پس چون بر مراد عرضه کند و مراد با بینائی درونی خود بر آن آگاه شود، اگر درست باشد آن را گواهی دهد و گرنه تعبیر درست آن را برای او نمایان سازد.

۲۰- مرید باید سخن مراد را به گوش دل و بر وجه قبول بشنود و بپذیرد و پیوسته منتظر باشد که شیخ چه می فرماید و زبان او را واسطه کلام حق داند، و یقین شناسد که او به خدا گویاست نه به هوا، و میان کلام مراد و حال خود وجه مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان اندیشد که بر در حق بزبان استعداد صلاح خود می جوید .

۲۱- مرید باید در حضور مراد در کردار و گفتار پای از حد خود فراتر نهد، و احتشام و وقار مراد را نگاه دارد، تا راه فیض بسته نشود. باید همیشه در گفتگوی با وی جانب احترام و اکرام را رعایت کند.

وقتی گروهی از بنی تمیم بر در حجره رسول - علیه الصلاة والسلام - از برای درخواست بیرون آمدنش بانگ می زدند : یا محمد اخرج الینا - یعنی ای محمد به سوی ما بیرون بیا - خطاب از حق رسید که ان الدین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون ولوانهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خبرآلهم والله غفور رحیم (سوره حجرات آیه ۴ و ۵) - یعنی کسانی که از بیرون حجره ها ترا می خوانند بیشترشان نمی دانند و اگر شکیبائی کنند که بیرون آئی برای آنان بهتر است و خدا آمرزنده و مهربان است.

و نیز در رفتار خود باید بزرگداشت و احترام او را واجب بیند، مثلاً در حضور مراد سجاده خود نیندازد، در مجلس ذکر تا تواند خود را از حرکات و فریاد های نابهنجار نگهدارد و هرگز در حضور او با صدای بلند نخندد.

۲۲- مرید باید در پرسش از مراد حد مرتبه خود نگهدارد و در چیزی که نه مقام وی بود و نه حال او سخن نگوید و هرگز از ضرورات احوال خود بیشتر نپرسد، و بداند همانگونه که سخن

سودمند آن بود که به اندازه فهم شنونده گویند، پرسش خوب نیز آن بود که بقدر مرتبه پرسش کننده باشد.

۲۳- مرید باید اسرار خود را پیش مراد اظهار کند و هر کرامتی و موهبتی که حق تعالی بدو ارزانی داشته باشد خدمت شیخ بگوید، زیرا پوشیدن راز از مراد مانند گره است در درون او که بدان گره راه گشایش و مدد خواهی از شیخ بسته شود، و چون باشیخ در میان نهد آن گره از میان برود.

۲۴- مرید باید هر چه از شیخ نقل می کند در خور فهم شنونده باشد. سخنی را که شنونده به حقیقت آن نرسد نگوید. چه هر سخنی که شنونده از آن مراد گوینده را در نیابد سودی ندهد و امکان زیان دارد و دور نیست که عقیده شنونده در باره شیخ سست و تباه گردد.

پاره‌ای از نوشته‌های این دفتر از کتاب‌های زیر اقتباس شده است :

۱- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة عزالدین محمود کاشانی

۲- مرصاد العباد

COPYRIGHT © 1983 BY DR. JAVAD NURBAKHSH

All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without the prior permission of the copyright owner.

☐ In the tavern of ruin

☐ By Dr. Javad Nurbakhsh

☐ Published by: Khaniqahi-Nimatullahi Publications — London

☐ Printed in England

☐ Cover photograph: Tomb of Shah Nimatullah Vali,
Persian Sufi Sain (1330-1431) in Mahan, Iran

IN THE TAVERN OF RUIN

Seven Essays On
Sufism

Dr. Javad Nurbakhsh

KHANIQAHI-NIMATULLAHI PUBLICATIONS
LONDON

IN THE TAVERN OF RUIN

Dr. Javad Nurbakhsh



انتشارات خانقاه نعمت اللهی

(لندن)